

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اللهم صل علی محمد و آل محمد

سوره مبارکه شعراء (جله اول)

جله خانوادگی - استاد اخوت ۹۵/۱۱/۲۰

در ابتدای جلسه به سوالات دوستان می پردازیم.

- در رابطه با سوال چگونگی اثر گذاری محیط بر انسان

جواب: ما در قرآن با قوم هایی مواجه می شویم که جو عمومی قوم آلوده است مانند قوم لوط و شعیب، اما قرآن عذر آنها را نمی پذیرد. پس اگر کسی بگوید من در محیط ظلمت بودم و نمی توانستم نور را تشخیص بدهم، عذرش پذیرفته نیست.

بر اساس آیه (۱۷۲) سوره اعراف «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ»، انسان یک گوهری وجودی دارد که به آن تفکر یا تعقل می گویند. خداوند در نظر دارد که این قوه شکوفا شود که این بحث سوره شعرا هم هست.

بر اساس آیه «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ» همه بر عبودیت خداوند شهادت داده اند و خداوند همه را موحد کرده است.

بعضی از اشکالات ما سیئه یا ذنب است. عوارض است و نباید باشد. هر وقت که انسان تصمیم گرفت سیئه یا ذنب را ترک کند باید یک دفعه تصمیم بگیرد و گناه را کنار بگذارد. در ترک گناهان تدریج معنا ندارد. مثلا نمی شود به کسی که دروغگو است بگوییم کم کم دروغ را کنار بگذار، باید یک دفعه تصمیم بگیرد که دروغ نگوید.

گناه مانند نجاست است. چه کم و چه زیادش نجاست است. نمی‌توانیم بگوییم نجاست زیاد باشد نجس است و اگر کم باشد نجس نیست. یک قطره نجاست هم نجس است و مقدار زیاد آن هم، نجس است. نمی‌شود به کسی بگوییم اگر تا الان نجاست را سر می‌کشیدی از این به بعد قطره قطره بخورا نجاست باید یکباره کنار گذاشته شود.

پس کسی که مبتلا به گناه است باید در ذهنش این باشد که گناه را باید دفعتاً ترک کرد. اما یک سری از اشکالات ما گناه نیست و عیب است. عیب را باید به تدریج برطرف کرد. مثلاً اگر کسی نمی‌تواند ارتباط گرم با اطرافیان برقرار کند یا مشکلات دیگران را حل کند این عیب است. یا کسی که در تکلم کردن با دیگران خوب نمی‌تواند منظورش را برساند یا کسی که حافظه اش ضعیف است، اینها عیب است و باید به تدریج رفع شوند.

همه‌ی ما پر از عیب هستیم. امام سجاد (علیه السلام) از خداوند درخواست می‌کنند که عیب‌هایی از من که دیگران می‌بینند را بپوشان و هیچ عیبی نماند مگر اینکه خودت آن را بپوشانی. یعنی می‌توان عیب را برطرف نکرد و فقط بپوشاند. پوشاندن عیب یعنی اینکه آسیب آن عیب به دیگران نرسد یا دیگران آن را عیب ندانند. خیلی از عیب‌های ما را خداوند با پرده‌ی ستر پوشانده است آنقدر که خودمان هم باورمان نمی‌شود آن عیب را داریم و یا حتی حسن به نظر می‌رسد.

عیب به خودی خود گناه نیست و در ارتباط با دیگران معنا پیدا می‌کند. عیب یعنی نقص‌های شخصیتی یا رشدی که در آیات و روایات به عنوان گناه ذکر نشده‌اند. مثلاً هوش پایین، کم‌شنوایی و یا حافظه‌ی ضعیف عیب هستند. عیب را باید به تدریج برطرف کرد و توجه هم نمی‌شود. مثلاً کسی که حافظه‌اش ضعیف است باید سعی کند که جایی یادداشت کند و به گونه‌ای آسیب آن عیب را برطرف کند.

خیلی وقت‌ها بحث و جدل‌هایی که بین زن و شوهرها می‌شود بر سر عیب‌هاست و نه گناه. در صورتی که باید با عیب‌های هم ساخت.

مسائلی مانند عصبی بودن و وسواس تقریباً عیب هستند و عیب‌هایی هستند که می‌توانند منجر به گناه هم بشوند.

برای ترغیب بچه بالغ به نمازخواندن نباید به او امر و نهی کرد باید استدلال کرد و باید استدلال آنقدر قوی باشد که خودش با اختیار خودش این کار را انجام دهد. باید اختیار او را قوی کنیم. و اگر نتوانیم با گفتگو و استدلال این کار را کنیم این عیب ماست و باید برویم کتاب بخوانیم و خودمان را قوی کنیم.

به یک انسان بالغ نمی‌شود امر و نهی کرد. قبل از تکلیف می‌شود به بچه امر کرد اما بعد از بلوغ نمی‌شود. ما برعکس عمل می‌کنیم و قبل از تکلیف بچه را آزاد می‌گذاریم و بعد از بلوغ به او امر و نهی می‌کنیم.

اولین آسیبی که گناه دارد از بین بردن محبت در خانواده است. شکاف ایجاد شدن در وحدت کلی خانواده است. کمبود محبت بین اعضای خانواده محصول انجام گناه توسط یک یا چند نفر و یا همه‌ی اعضای خانواده است. اگر من در محل کارم غیبت کرده باشم وقتی به خانه می‌روم به طور طبیعی می‌بینم که محبتم به همسر کم شده است.

اولین خاصیت محبت بین زوجین تعیین طهارت فرد است. زن و شوهر باید هر ماه، هر هفته و هر روز محبتشان را نسبت به هم بسنجند و اگر کم شده بود می‌فهمند که محصول انجام گناه است. هر چقدر که محبت بین دو زوج بیشتر باشد محبتشان نسبت به خدا بیشتر است. اگر مودت و رحمتی که با ازدواج بین زن و شوهر توسط خدا قرار داده می‌شود با گناه آلوده نشود می‌تواند تا هنگام مرگ فرد را از همه‌ی گناهان نجات بدهد. چون بسیاری وقت‌ها، انسان خودش هم در جریان انجام دادن گناه نیست و فکر نمی‌کند که کاری که انجام می‌دهد گناه است اما عوارض و تیرگی آن گناه را می‌بیند و از این تیرگی می‌فهمد که اتفاقی افتاده و شروع به بررسی و محاسبه‌ی اعمالش می‌کند و می‌فهمد که این تیرگی از کجا حاصل شده است. بعضی از همسرها از افزایش محبت بین خودشان می‌ترسند و فکر می‌کنند که این محبت دنیایی است در صورتی که خداوند این محبت را معرف طهارت انسان‌ها قرار داده است و باید از این محبت پاسداری کرد.

محبت بین دو دوست هم همین شکل است. روایت داریم وقتی دو دوست با هم مصافحه می‌کنند و به هم دست می‌دهند گناهانشان از بین دست هایشان می‌ریزد و خداوند به کسی که محبت بیشتری به دوستش دارد، نظر می‌کند. هر زمان که محبتتان به دوست مومنتان کم شد و دیدید که خیلی هم حوصله‌ی او را ندارید، بدانید که اتفاقی از نوع گناه برای شما افتاده است که نتیجه‌اش کاهش محبت شده است.

- سوال درباره‌ی اثبات خدا و شناخت خداوند

هرکس می‌خواهد درباره‌ی خدا فکر کند، بهترین کاری که می‌تواند بکند خواندن آیات توحیدی قرآن است. بهترین راه شناخت خداوند خواندن قرآن است، ز خداوند خودش را در قرآن معرفی کرده است. خواندن آیات

استفهامی سوره‌ی نمل یا قصص انسان را آرام می‌کند. لازم نیست برای اثبات خداوند استدلال کنیم اما لازم است برای اطمینان به وجود خداوند قرآن بخوانیم.

بدترین کار برای اطمینان به وجود خدا خواندن کتاب‌های کلامی است که می‌خواهند با برهان‌هایی مثل برهان نظم خدا را اثبات کنند، چراکه یک القای منفی ایجاد می‌کنند؛ که خدا حقیقتی است که باید اثباتش کرد، در صورتی که قرآن می‌گوید خدا همانی است که خودت هم می‌دانی هست! وجود خدا آن قدر بدیهی است که نیاز به اثبات ندارد. فرض کنید کتابی نوشته شود در اثبات اینکه روز، روز است و شب، شب! شما هیچ وقت این کتاب را نمی‌خوانید و حتی از این کتاب بدتان می‌آید چرا که می‌گویید این موضوع آن قدر بدیهی است که نیازی به اثبات ندارد. در واقع هیچ چیزی بدیهی تر از خدا وجود ندارد.

بسم الله الرحمن الرحيم

قرآن سه سوره دارد که ابتدایش با طس و طسم شروع می‌شود: سوره نمل، سوره قصص و سوره شعرا. سوره‌هایی که با حروف مقطعه شروع می‌شوند، مطلعشان با تلك آیات الكتاب و یا ذلك الكتاب شروع می‌شود و اکثرشان درباره‌ی آیات کتاب صحبت می‌کنند. می‌توان نتیجه گرفت که به هر حال حروف مقطعه با کتاب یک ارتباطی دارند. ۲۹ سوره داریم که با حروف مقطعه شروع می‌شوند. علامه طباطبایی (ره) در تفسیر سوره‌ی شوری می‌فرمایند که حروف مقطعه کارکرد دسته بندی سوره‌ها را دارند و سوره‌ها را دسته بندی می‌کنند.

مثلا سوره‌های «بقره، لقمان، سجده، آل عمران، عنکبوت و روم» به خاطر شروع با الم یک دسته از نظر مفهوم هستند و علامه بعضی مفاهیم را هم مطرح می‌کنند:

سوره‌های الم‌ها بیشتر اعتقادی احکامی سیاسی هستند.

طواسین بیشتر اعتقادی خاص هستند و درباره‌ی پرورش ایمان هستند.

سوره‌های حوامیم ساختاری هستند.

پس مطلع سوره‌ها به نوعی دسته‌بندی کننده‌ی سوره‌ها هستند و خیلی هم خوب جواب می‌دهند.

طسم (۱)

تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ (۲)

«مبین» یعنی حقایق را بدیهی می‌کند. چشم بیاندازی در نور آن، می‌توانی حقیقت را مثل روز روشن ببینی. مثلاً وقتی درباره آخرت حرف می‌زند، ما می‌توانیم آخرت را مثل روز ببینیم. انگار که ما را در آخرت قرار داده‌اند. کارکرد مبین این است؛ مبین یعنی روزکننده حقیقت.

لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ (۳)

این آیه رنجی که پیامبر در راه ایمان آوردن افراد متحمل می‌شود را بیان می‌کند. لعل حالت تشقی دارد و نه توییح. خیلی جالب است که اگر ما مومن نشویم، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) ناراحت می‌شوند. پس هر کس به خاطر ایشان هم که شده باید خوب بشود ... ما که نمی‌توانیم ببینیم که پیامبر اکرم و امیرالمومنین و حضرت زهرا (سلام الله علیهم اجمعین) ناراحت باشند. پس مجبوریم، خوب شویم.

إِنْ نَشَأْ نُزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةٌ فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ (۴)

این آیه می‌گوید که نگران هیچ چیز در عالم نباشید، اگر خدا می‌خواست همه مومن بشوند با یک ساز و کاری می‌توانست کاری کند که همه خاضع شوند و ایمان بیاورند اما اراده‌ی خداوند بر این بوده است که انسان‌ها با اختیار خودشان ایمان بیاورند نه به اجبار. اگر با زور بود که خداوند می‌توانست همه را مومن کند! پس حواسمان باشد که نخواهیم کسی را به زور مومن کنیم. زیرا خداوند نیز این را نخواسته است. حواسمان باشد که خداتر از خدا نشویم! حتما باید مسیر اختیار فرد فعال بشود و گرنه ایمان اجباری، نماز اجباری و خوب شدنی که اجباری و الزامی و به خاطر مقررات است، مدنظر خدا نیست.

اینکه نظم و اخلاق به خاطر قوانین و مقررات در جامعه وجود داشته باشد مدنظر خدا نیست. اگر خدا می‌خواست خودش می‌توانست این کار را انجام بدهد و احتیاجی هم به دوربین مداربسته نبود. کافی بود خداوند ارتباط یکی از اعضای بدن را با گناه برقرار کند. مثلاً اگر کسی دزدی می‌کرد دستش دراز می‌شد و یا اگر دروغ می‌گفت مثل

پینوکیو دماغش دراز می‌شد، دیگر این گناهان انجام نمی‌شدند. اما خداوند نمی‌خواهد کسی را به اجبار هدایت کند. خداوند می‌خواهد بشر با اختیار خودش رشد کند و اخلاق درونی انسان شود. و گرنه هدایت اجباری مانند این است که کودکی را در سه کنجی قرار دهیم و مجبور به رعایت قوانین بکنیم. اگر گناهی انجام بدهد حتماً بلایی سرش می‌آید، پس مجبور است قوانین را رعایت کند. اما خداوند اینگونه نخواست است.

سوال: آثار اجتماعی دوربین گذاشتن و درونی شدن ارزشها و اخلاق یکی است؟

جواب: خیر یکی نیست. چون عمل وقتی با نیت و اختیار باشد باعث رشد انسان می‌شود: «الیه یصعد الکلم طیب و العمل صالح یرفعه» وقتی انسان عملی را با اختیار و نیت انجام می‌دهد به سمت خدا غور پیدا می‌کند اما وقتی نیت را از انسان بگیریم دیگر عملش صالح نمی‌شود و به بالا ارتقا پیدا نمی‌کند. سطح انسان کوچک می‌شود، می‌شود یک انسان قانون‌مدار بدون اوج که از او نظم و قانون را بگیریم چیزی از او نمی‌ماند.

بحث من نفی دوربین گذاشتن و مقررات راهنمایی و رانندگی و جریمه نیست ولی این نشانه‌ی طفولیت جامعه است. به هر حال طفل را تا موقعی که طفل است باید مراقبت کرد تا بزرگ شود.

پیامبر از طفل ماندن انسان‌ها ناراحت می‌شود. شما فکر کنید ۲ روستا داریم که در یکی از آنها همه‌ی افراد بدون هیچ اجباری پاک هستند، اما یک روستای دیگر همه از روی اجبار و زور آدم‌های پاکی هستند. شما از کدام لذت می‌برید؟

اگر قانون حجاب در سطح اجبار بماند و درونی انسان‌ها نشود، این هم طفل نگه داشتن مردم است. باید در یک بازه زمانی روی این موضوع آنقدر کار فرهنگی شود که درون آدم‌ها طالب حجاب شود. باید قانون را بگذاریم و کاری کنیم تا انسان‌ها بزرگ شوند. وقتی همه انسان‌ها طفل شوند، سقیفه اتفاق می‌افتد. خانه‌نشین شدن امیرالمومنین (علیه السلام) اتفاق می‌افتد. باید صبر کنیم تا همه بزرگ شوند تا حضرت بقیه الله (عجل الله تعالی فی فرجه) بیایند. اگر بنا بود خداوند حق را به زور برقرار کند، امیرالمومنین (علیه السلام) با کائنات و جن در ارتباط بود و به اجبار می‌توانست حکومت را بگیرد اما ایشان دست می‌گذارد روی شعور عمومی مردم. اگر شعور عمومی برای اقامه‌ی حق تحریک نشود، امیرالمومنین (علیه السلام) خلیفه چهارم می‌شود.

در بحث نظام دادن تربیت عامه و عموم مدنظر است و اگر یک جمعیت حداقلی بخواهند اختلال ایجاد کنند. باید جلویشان گرفته شود اما باید به فکر رشد این افراد هم باشیم.

ما در صورتی می‌توانیم به ایمان انسان‌ها افتخار کنیم که انگیزه درونی برایشان ایجاد کنیم. نظام اختیار بسیار باعث رشد انسان می‌شود. وقتی برمی‌گردیم به گذشته‌ی خودمان نگاه می‌کنیم می‌بینیم که نظام اختیار چقدر ما را بزرگ کرده‌است. خیلی وقت‌ها ما گناه کردیم و کسی نفهمید، و توبه‌هایی که می‌کردیم چقدر باعث رشد ما شد. انسان نسبت به سایر مخلوقات و حتی نسبت به ملائکه قدرت پرش ویژه‌ای به خاطر داشتن ساز و کار اختیار در دست دارد.

اینکه انسان در زمینی قرار بگیرد که در آن خاضع شدن اجباری نیست و اختیارش فعال شود و با اختیار رشد کند آن قدر با ارزش است که به خاطر آن عده‌ای جهنم بروند. یک انسانی که با اختیار رشد کند معادل ده‌ها نفری است که رشد نکنند و به جهنم بروند. خدا همه‌ی انواع مخلوقات را دارد، مخلوقاتی هم دارد که گردن‌هایشان همین الان خاضع شده‌است و از بین همه‌ی مخلوقات یکی را به عنوان نمونه انتخاب کرده‌است که با اختیار رشد کند.

اینکه تنها یک نفر یعنی امیرالمومنین (علیه السلام) از بین انسان‌ها رشد کند آنقدر می‌ارزد که عده‌ای جهنم بروند و حتی جهنم پر شود..

ممکن است کسی بگوید ما نمی‌فهمیم، جوابش این است که خود ملائکه هم نمی‌فهمیدند و همان موقع به خدا گفتند که می‌خواهی کسی را خلق کنی که در زمین فساد و خون‌ریزی می‌کند؟! و خداوند فرمود من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید. علم این موضوع حتی در سطح ملائکه هم نیست. ملائکه به خدا اعتماد کردند اما شیطان اعتماد نکرد و شیطان شد. ما هم می‌توانیم به خداوند اعتماد کنیم و تصدیق کنیم که کار خدا درست و با حساب و کتاب است.

اگر کسی مدیر مدرسه باشد می‌فهمد که ارزش مدرسه‌ای که اختیار انسان‌ها را فعال می‌کند خیلی بیشتر از مدرسه‌ای است که دانش‌آموزانش با قانون و اجبار مجبور به خوب بودن هستند. در مدرسه‌ای که بر تشخیص درونی کار می‌کند ممکن است که خیلی‌ها خوب نشوند و از اختیارشان سوء استفاده کنند اما آن تعدادی که رشد می‌کنند، رشد بسیار زیادی می‌کنند و به صورت خودکار و درونی و بدون اجبار خوب هستند. اگر کسی مدیرعاقلی باشد امکان ندارد مدرسه‌ی دوم را انتخاب کند. در تربیت بچه نیز همین‌طور است.

شاید آثار منفعت مادی حاکم کردن اجباری نظم و قانون، بیشتر از نظام اختیار باشد اما در این نظام انسان اوج نمی‌گیرد و به کمال نمی‌رسد. حتی در رسیدن به منفعت مادی هم این مدل نظم و قانون همیشه جواب نمی‌دهد چرا که در تمدن غرب که فلسفه‌اش به نظم درآوردن انسان‌ها برای رسیدن به منفعت مشترک است، می‌بینیم که آنجایی که جمع بودن با منفعت مشترک منافات پیدا می‌کند این تمدن نمی‌تواند پاسخگو باشد و اختلاف به وجود می‌آید. و اختلافی که خودشان آن را گزارش می‌کنند.

نمی‌گوییم که ما اختلال نداریم و بی نقص هستیم بلکه می‌گوییم ما هم در هرچه که اختلال داریم آن را از تقلید تمدن غرب گرفته‌ایم. اختلال در روابط انسانی، در لایه‌های اخلاق، در لباس پوشیدن و نوع گویش همه محصول تقلید از غرب است. حتی در قانون اساسی، آن بخشی که از غرب گرفته‌ایم، اختلال دارد. شیطان در افکار ما ریشه کرده‌است و ما باید از شیطان برائت بجوییم.

باید بت شکن بشویم و راه نفوذ و روزنه‌ی ورود شیطان به زندگی و افکارمان را ببندیم تا از آسیب‌ها و اختلال در امان باشیم.

برای سلامتی خودتان و بستگانتان و همه جامعه مومنین و مومنات در عالم که بستگان ما نیز هستند، صلواتی ختم بفرمایید.

برای اینکه ان شاء الله خداوند از سر تقصیرات ما بگذرد و ما را مشمول عفو و رحمت خود بکنند و بر خطاهای ما جوری قلم عفو بکشد که هیچ اثری از آنها نماند صلوات ختم بفرمایید.

برای اینکه هر کس هر حاجت و آرزو دارد و برای رسیدن به قصدهای خیر و نیک افرادی که در این جلسه شرکت کردند یک صلوات ختم بفرمایید.

برای اینکه ان شاء الله مقاصدی که حضرت بقیه الله (عج الله تعالی فی فرجه) برای ما در نظر گرفتند و به هر حال جزء آرزوهای حضرت (عج الله) این است که ما هم جزء مومنین حقیقی باشیم بلکه این آرزوی آقا محقق شود صلوات ختم بفرمایید.

قبل از ادامه مطالب مربوط به سوره مبارکه شعراء یک نکته ای را لازم است از باب تذکر خدمت دوستان و سروران عرض کنم و آن هم این است که خداوند در قرآن در وصف انسانهای مومن آنها را با اوصاف و ابعاد مختلف توصیف کرده است. وقتی که به صورت مطلق بندگان مومن خود را با قید مومنین یا متقین می خواند مقام آنها را به حدی بلند مطرح می کند که گویی آنها هیچ گونه شکاف و روزنه ای را برای تسلط شیطان در خود قرار نداده اند. شما در سوره های مختلف وقتی وصف عمومی مومنین و بندگان خدا را در قرآن می خوانید، می بینید یک طوری مباحث را مطرح کرده است که گویی آنها در هیچ لحظه ای هیچ غفلتی گریبان گیرشان نیست. این موضوع مطلب مهمی را به ما گوشزد می کند یعنی انبیاء الهی (علیهم السلام) جزء این مومنین و مقربین هستند پس بنابراین هر مطلبی که در رابطه با هر نبی در قرآن مطرح شد بایستی این امتیاز را که خداوند برای بندگان مخلص خود قرار داده است ما در وصف انبیاء (علیهم السلام) هم بدانیم. بنابراین ما هرگاه احساس کردیم نبی ای ظاهراً خطایی کرده یا مطلبی

بود که به نظر می‌رسد به قول علماء ترک اولایی است این آیات در مورد این موضوع صدق می‌کند. این مطلب را به این دلیل بیان کردیم که در سوره مبارکه شعراء بخش مهمی از سوره مربوط به داستان‌های انبیاء است و ما باید دقت کنیم که انبیاء الهی همه جلوه اسماء الهی هستند و نور واحد الهی و امت واحده الهی و توحیدی هستند. سوره‌هایی که اسم شریف انبیاء در آن ذکر می‌شود، آن سوره‌ها به طور قطع هم ایمان انسان‌ها را زیاد می‌کند. هم برای تقویت عقاید و باورهای دینی خیلی توصیه شده است، و سوره‌های دیگر مثل سوره نمل و قصص، این سوره‌ها نام تعدادی از انبیاء را می‌برد، که خیلی سوره‌های عجیبی هستند.

ثواب قرائت سوره شعراء به این شکل بیان شده است که کسی که این سوره را بخواند به عدد کسی که نوح(علیه السلام) را تصدیق و یا تکذیب کرده ده حسنه برای او خواهد بود و همچنین هود(علیه السلام) و صالح(علیه السلام) و شعیب(علیه السلام) و ابراهیم(علیه السلام) و به عدد همه کسانی که تکذیب عیسی(علیه السلام) و تصدیق محمد کرده اند ثواب برایشان نوشته می‌شود. خیلی جالب است که تک تک انبیاء(علیهم السلام) را ذکر می‌کند و به تعداد تمام افرادی که آنها را تصدیق و تکذیب کردند، برای این فرد ده اجر در نظر گرفته می‌شود.

در سوره مبارکه نمل که داستان حضرت سلیمان هست، در ثواب قرائت این سوره آمده است که هر کس سوره سلیمان که منظور همان سوره نمل است را بخواند؛ نام سوره‌های نوعاً براساس فواتح آنها است؛ هر کس این سوره را بخواند به تعداد همه کسانی که سلیمان را تصدیق و تکذیب کردند و همچنین نوح(علیه السلام) و هود(علیه السلام) و شعیب(علیه السلام) به تعداد ده حسنه به آنها می‌دهد و هنگامی که از قبرش بیرون می‌آید ندای لا اله الا الله سر می‌دهد. در حدیث دیگری آمده است که هر کسی طواسین ثلاث یعنی شعراء، نمل و قصص را در شب جمعه بخواند از اولیاء الله خواهد بود و در جوار او و در سایه لطف و رحمتش قرار خواهد گرفت.

سوره مبارکه قصص، این طور است که هر کس این سوره را بخواند به تعداد هر یک از کسانی که موسی(علیه السلام) را تصدیق و تکذیب کردند ده حسنه به او داده خواهد شد. و فرشته‌ای در آسمان‌ها و زمین نیست مگر اینکه روز قیامت گواهی بر صدق او می‌دهد.

از این جهت ثواب قرائت این سوره خوانده شد که سوره‌ها به برکت انبیاء(علیهم السلام) نشان تکریم شدند و اعتبار گرفتند. مثل این که به دلیل ارج و قربی است انبیاء الهی نزد خداوند دارند که تصدیق و تکذیب این انبیاء(علیهم السلام) سبب حسنه است. شما فکر کنید یک فرد هم تکذیب کرد و هم تصدیق کرد، به عدد افرادی که نوح(علیه

السلام) را تصدیق و تکذیب کردن حالا چه در دوره خود یا در دوره‌های بعد برای کسی که سوره را می‌خواند حسنه می‌نویسند و این یعنی تفکری توسط حضرت نوح(علیه السلام) به ما القا می‌شود که می‌تواند ما را در محل بارش رحمت الهی قرار دهد، همینطور شعیب(علیه السلام) و صالح(علیه السلام) و هود(علیه السلام) و لوط(علیه السلام) و ابراهیم(علیه السلام) و موسی(علیه السلام)، این خاص سوره‌های طواسین نیست بلکه هر سوره‌ای که در آن سوره اسمی از انبیاء(علیه السلام) ذکر شده است مثلا حضرت یونس(علیه السلام) در سوره مبارکه یونس در سوره مبارکه انبیاء و سوره‌های دیگر نشان می‌دهد که ما انبیاء الهی را بایستی با عظمت و جلال نامشان را ببریم و آن کسانی که وقتی نام انبیاء برده می‌شود و در مواجهه با آیه‌هایی که به ظاهر در سهو انبیاء گفته می‌شود خود را نمی‌توانند کنترل کنند و در سهو آن نبی مطالبی را می‌گویند آنها با مراقب باشند که آیات عمومی مربوط به انبیاء را نقض نکنند، آیات عمومی مربوط به عباد صالح خداوند را در حرف‌های خود نقض نکنند. کافی است ما بدانیم این انبیاء جایگاه ویژه‌ای نزد خداوند دارند.

سوال: مطالبی که در رابطه با به طور خاص حضرت یونس(علیه السلام) مطرح می‌شود چه تعبیری دارد؟

پاسخ: این آیات هر کدام تفسیرهای خاص خود را دارد. حالا شما فکر کنید همان تعبیر را دارد و همچنین در نظر داشته باشد که حضرت یونس(علیه السلام) از مخلصین بوده است. پس تمام آیاتی که در رابطه با مخلصین وجود دارد در رابطه با حضرت یونس(علیه السلام) نیز هست نمی‌شود که از مخلص بودن خارج شود. یعنی باید به آیاتی که خداوند به طور عمومی برای مخلصین و بندگان صالح خود مطرح کرده است را در رابطه با انبیاء جاری کنید و بعد اگر خواستید مثلا آیه‌ای را که در رابطه با حضرت آدم(علیه السلام) است، «و عَصَى آدَمَ رَبَّهُ فَغَوَى» (طه/۱۲۱) بعد شما می‌گویید حضرت آدم(علیه السلام) عصیان کرد و بعد گمراه شد، خوب باید این موضوع را طوری بیان کرد که این آیه با آیات عمومی که در رابطه با مخلصین و مقربین مطرح می‌شود متناسب باشد. به این ترتیب معلوم می‌شود یک دستگاہ دیگری برای تعبیر این آیات وجود دارد، یعنی شما نمی‌توانید همان عصیانی را که برای کافرین بیان می‌شود را برای نبی هم تعبیر کنید.

حرف این است اساس وصفی که خداوند برای بندگان خود مثلا عباد الرحمان، این وصف شامل همه انبیاء می‌شود پس انبیاء الهی را در هر حالتی باید «عباد الرحمان» بدانیم. همه اوصافی که در سوره مومنون برای مومنین هست برای انبیاء(علیهم السلام) نیز هست. توصیفات که در رابطه با انسان‌های خوب یا خود انبیاء(علیهم السلام) در سوره مبارکه

انبیاء(علیهم السلام) به هر حال انبیاء جزء این آیه هستند. پس شما هر نسبتی خواستید به نبی بدهید با توجه به این آیات باید داده شود و این هنر انسان است که بایستی طوری داستان را مطرح کنید که با توجه به این آیات به این اوصافی که همه انبیاء دارند، لطمه‌ای وارد نکنید.

یکی از دلایل اینکه خداوند چرا به این شکل در برخی از آیات در رابطه با انبیاء صحبت کرده است، این است که انسان گاهی برای انبیاء به حدی شرف قائل می‌شود که یعنی مثلاً به حدی این اتفاق می‌افتد که حالت خالقیت و ربوبیت را به یک انسان نسبت می‌دهد، در حالی که خداوند همیشه جایگاه یک انسان و مخلوق را در حد مخلوق قرار داده است و ما باید طبق قاعده خداوند در قرآن اولیاء الهی را بخوانیم و برای آنها جایگاه قائل باشیم. خیلی از اتفاقاتی که در مکتب تشیع و مباحث عرفانی وارد شده است اینها با عرف ظاهر قرآن یک مقدراری هماهنگ نیست به همین دلیل انسان را از غلو نسبت به مخلوقات و اینکه به مخلوق جایگاه ربوبیت بدهند به شدت خودداری می‌کند. یعنی شما وقتی نبی را می‌خوانید یک انسان و یک بشر می‌دانید و یک مقام بشر برای او قائل می‌شوید و چه شرافت او در اتصال به وحی است. وحی نظام اختیار او را سلب نمی‌کند و هر کاری که می‌کند براساس تفکر می‌کند و او هم اگر اشتباه کند مجازات برای او هست و به واسطه نبی بودن از مجازات معاف نمی‌شود، اینها قوائدی که در قرآن برای انبیاء هست و اینها به معنای گناه کردن انبیاء نیست و یا اینکه سهو می‌کنند و در حیطة ولایت شیطان قرار می‌گیرند نه بلکه او در نظام اختیار خود عمل می‌کند یعنی طوری برخورد کرده است که انسان وقتی کسی را الگو قرار می‌دهد نگوید او یک تافته جدا بافته است. طوری نبی خدای را معرفی می‌کند که انسان‌ها به داشتن مقام نبوت میل و رغبت داشته باشند. یعنی یک طوری حضرت موسی(علیه السلام) را برای ما تبیین می‌کند که انسان را به موسیشدن و ضد فرعون شدن رغبت پیدا کند. حتی وقتی معجزه را هم مطرح می‌کند طوری بیان می‌کند که انسان نگوید نبی انسان خارق العاده بود، چون حتی گاهی ممکن است این عصا را بیندازد و عمل نکند که خیلی وقتها هم همین طور شده است یعنی گاهی اوقات این عصا را به زمین انداخته شده و تبدیل به اژدها شده است، مثلاً در طول عمر حضرت موسی(علیه السلام) ممکن است به عدد انگشتان دست این اتفاق افتاده باشد.

به همین دلیل انسان باید بداند که انبیاء از جنس خود او هستند و برای رسیدن به مقام انبیاء الهی طمع کند. ثواب قرائت سوره مبارکه شعراء و نمل و قصص این موضوع را القا می‌کند که خواندن سوره شعراء و نمل و قصص ما را

به جایگاهی می‌رساند که حسنه زیادی از طرف انبیاء الهی نصیب ما می‌شود و این خیلی مهم است که ما بدانیم، مقام ما باید رفعت پیدا کند.

سوال: اینکه می‌فرماید نباید با آیات دیگر قرآن تعارض داشته باشد در رابطه با اوصاف عباد الرحمن و صالح و مقربین و این موارد، را وصفِ مصداق خاص می‌گیرند. یعنی در واقع مصداق پیامبر می‌گیرند و بعد یک قیاسی بین ایشان و سایر انبیاء مطرح می‌کنند؟

این دیگر خارج از دلالت ظاهر است. این کاملاً اشتباه است یعنی اینگونه مصداق دادن را از باب جعل و تطبیق است و الا اگر اینطور باشد یعنی مثلاً امام زمان (عج الله) جزء این موارد نیست، یا اباعبدالله (علیه السلام) جزء این اوصاف نیستند. مثلاً چون گفته شده است در رابطه با امیرالمومنین (علیه السلام) است یعنی بقیه اهل بیت نیستند نه بلکه بیان مصداق است. به همین دلیل در سوره مبارکه واقعه «ثُمَّ مِّنَ الْأَوَّلِينَ (۱۳) وَ قَلِيلٌ مِّنَ الْآخِرِينَ» یعنی حتی مقربین را بیشتر از اولین قائل است چون تراکم انبیاء (علیهم السلام) در اولین بوده است یعنی مقام انبیاء (علیهم السلام) را به عنوان مقام مقربین الهی مطرح می‌کند و دلالت‌های آن هم بسیار زیاد است به هر حال مراقب باشیم وقتی در رابطه با انبیاء صحبت می‌شود، دچار اشتباه نشویم. در واقع اگر کسی دچار اشتباه شود یعنی هستی‌شناسی او نسبت به وحی و انسان و حیانی کامل نیست، البته برای خود شناسی و هم برای دیگر شناسی بسیار خوب است مراقب باشیم در رابطه با انبیاء (علیهم السلام) با سهو و غفلت و نسیان صحبت نکنیم. انبیاء در نزد خداوند دارای مقام بالایی هستند. بین همه انبیاء یک تعدا خاصی نامشان در قرآن آمده است و هر کدام هم عظمتی از معنا دارند. کسی نباید علماً را با انبیاء مقایسه کند به واسطه این که گفته شده است «علما امتی افضل انبیاء بنی اسرائیل» در این روایت علما منظور اهل بیت هستند. از طرفی «انبیاء کلهم نور واحد...» برخی حتی می‌ترسند بگویند انبیاء همه نور واحد هستند ولی حضرت امام فرمودند اگر انبیاء را در یک مکان با هم جمع کنید در هیچ موضوعی به اختلاف نمی‌رسند، نور واحد یعنی این، در سوره مبارکه انبیاء همه را امت واحد معرفی می‌کند. ادب ما اقتضاء می‌کند نسبت به مقربین احترام بگذاریم اگر هم یک موقع با این مدل آیات مواجه شدیم خوب خداوند گفته است و ما باید مراقب باشیم که دچار اشتباه در رابط با انبیاء در این فضاهای متشابه قرآن نشویم.

اینکه می‌فرمایید پیامبران وقتی با هم باشند دچار اختلاف نمی‌شوند، در رابطه با حضرت خضر(علیه السلام) و حضرت موسی(علیه السلام) چگونه مطرح می‌کنید؟

اولاً باید ثابت کنید خضر پیامبر است، چون نام او در میان انبیاء نیامده است و در رابطه با خضر کلمه عبد آمده است. دوماً بحث‌های حضرت خضر و حضرت موسی(علیهم السلام) را هم در مقام تبیین دو ساختار کاملاً متفاوت مطرح می‌کند. یک نفر تأویل‌گرایی است و یک نفر اِماره‌گرایی است. بنای دین را اِماره‌گرایی یعنی حضرت موسی(علیه السلام) می‌گذارد. همانی است که به ظاهر تویخ می‌کند. بلکه چون حضرت خضر(علیه السلام) متصل به وحی بوده است، می‌فهمیم نبی خدا بوده‌اند. در واقع خداوند می‌تواند ساختارهای متعددی از وحی داشته باشد که یک مدل آن می‌تواند خضر باشد که البته ما نمی‌دانیم که حکم را از کجا می‌آورد و نمی‌دانیم که نبی بوده است چون خداوند در این آیه نمی‌گوید ما به آن عبد وحی کردیم که آن کارها را بکند.

سوال: اینکه برخی می‌گویند ایشان بالاتر از حضرت موسی(علیه السلام) بودند، درست است؟

خیر مبنای حکم متفاوت بوده است. در واقع مبنای حکم ایشات تعویق بوده است یعنی ناظر بر اتفاق است، منتها در این اتفاق زمان را برمی‌دارد گذشته و حال و آینده را بر می‌دارد، مثلاً در این سیستم کسی که در آینده نیز دزدی می‌کند مجازات می‌شود. در واقع در این سیستم زمان مهم نیست و به هر حال حتماً و قطعاً طبق یک نظامی ما می‌فهمیم که این فرد در آینده دزدی خواهد کرد. پس دستش را ببرید. در واقع همین بنده آدم می‌کشد درحالی که هنوز قتل صورت نگرفته است، و خداوند بیان می‌کند که نظام شریعت اینگونه نیست و نظام شریعت بر مبنای اِماره است. در آیات بین این دو ارزش‌گذاری صورت نمی‌گیرد بلکه تبیین دو ساختار صورت می‌گیرد. به این دلیل که ما وقتی در زندگی روزمره خود قرار می‌گیریم فکر می‌کنیم دست خداوند در داشتن ساختارهای مختلف بسته است و فکر می‌کنیم یک ساختار بیشتر ندارد، در حالی که خداوند ساختار مختلفی در عالم دارد و این سیستم را برای انسان برگزیده است و این‌ها مبنای حکم می‌شود. یعنی وقتی علمی را دارا شدید که از غیب خبر می‌داد و پیشاپیش می‌توانست به شما حکمی را بدهد این چیزی ندارد که بتوان به وسیله آن حکم کرد. مثلاً اگر انسان توسط این علوم فهمید که بعد از یک مدت کوتاهی می‌میرد باید به گونه‌ای زندگی کند که گویی اینگونه نیست. در واقع با این نوع علم هیچ کاری نمی‌توان کرد. به همین دلیل بیچاره کسانی که این نوع علوم را دارند! چون نمی‌تواند کاری انجام دهند مثلاً نمی‌توانند مرگ را از خود دفع کنند، این خودکشی نیست چون این فرد اذنی ندارد که بتواند بر اساس

سیستم غیر اماره‌ای عمل کند. اهل بیت (علیهم السلام) از این جهت انسان‌های بسیار صبوری بوده‌اند چون نسبت به جزئیات عالم اشراف و اطلاع داشتند اما وظیفه‌ای نداشتند که از آن علم استفاده کنند. انسان از علم‌های اماره‌ای استفاده می‌کند یعنی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) یا امیرالمومنین (علیه السلام) وقتی بیمار می‌شدند باید طیب می‌آمد. نمی‌توانند بگویند عالم در اختیار من است، پس بیماری خود را مداوا می‌کنم! خداوند ابا دارد که انسان نبی و ولی را غیر جنس خود ببیند به این دلیل که اگر او را غیر جنس خود بدانم پس می‌گویم موارد هدایتی که شده مربوط به امیرالمومنین (علیه السلام) است، این آیات برای امیرالمومنین (علیه السلام) است و البته برای من نیز هست. در واقع انبیاء و اولیا الهی از جنس بقیه انسان‌ها هستند، دست و چشم و دیگر اعضای آنها شبیه بقیه است؛ با مردم غذا می‌خورند و حتی می‌میرند و در مقابل ضربات بدنشان آسیب می‌بینند. برای مثال اگر فرض کنیم پیامبر هیچ آسیبی نمی‌بینند و از جنس بقیه انسان نباشد، در این صورت همه خواهند گفت چنین فردی دارای نظام فکری متفاوتی با بقیه خواهد بود. پس چنین فردی خود برود و نماز و روزه و باقی احکام را انجام دهد همانگونه که بنی اسرائیل در رابطه با حضرت موسی (علیه السلام) زمانی که معجزات حضرت را دیدند، این موضوع را مطرح کردند. در سوره شعراء هم به کرامات حضرت موسی (علیه السلام) اشاره شده است؛ مثلاً وقتی دیدند که رود باز شد و سپس بسته شد و باقی کرامات...، زمانیکه حضرت موسی (علیه السلام) به آنها گفت «همراه من به جنگ بیاید» آنها پاسخ دادند «تو و خدایت به جنگ بروید». در واقع این افراد وقتی قدرت موسی (علیه السلام) را دیده بودند گفتند: «این چه کاری است وقتی او چنین قدرتی دارد، خودش به جنگ برود!» خداوند این مدل انسان‌ها را نمی‌خواهد بلکه از انسان می‌خواهد که در جهاد و شهادت و همه عرصه‌ها با انبیاء باشد. انبیاء را از جنس بشر خلق کرد. ما با انبیاء هم شهری و هم ولایتی هستیم و باید این همشهری و هم ولایتی بودن خودمان را باور کنیم. ما باید موسی (علیه السلام) و ابراهیم (علیه السلام) و نوح (علیه السلام) داشته باشیم.

ما اگر در نظام زندگی خود حضرت نوح (علیه السلام) یا آدم (علیه السلام) را نداشته باشیم، در واقع آنها را در زندگی کم داریم. اینکه در زیارات وارث گفته می‌شود «السلام علیک یا وارث آدم» یعنی ابا عبدالله (علیه السلام) را وارث آدم و نوح (علیهم السلام) می‌داند. این منطقی و ادبی است که اهل بیت (علیهم السلام) به ما دادند. ما در زندگی خود به آدم و نوح (علیهم السلام) و همه انبیاء الهی نیاز داریم و اگر این حضرات نباشند مثل کسی که پدر ندارد می‌شویم منتها پدر معنوی. به این ترتیب باید مقام نوح و آدم (علیهم السلام) و انبیاء را باید شناخت و آنها را در

زندگی خود وارد کنیم. انبیاء انسان‌های بسیار بزرگی هستند اما جنسشان مثل این است که بگوییم پدرمان اینگونه است. یعنی من باید بتوانم بگویم که پدری داشته‌ام به نام نوح (علیه السلام) که سی سال کشتی می‌ساخت تا قومش را نجات دهد.

سوال: اینکه می‌فرمایید انبیاء و اولیاء الهی از علوم غیبی اطلاع داشتند اما استفاده نمی‌کردند، پس این به چه کاری می‌آید؟

- علم بدست می‌آید، ابزاری برای فهم و کار است. علم خود هم نتیجه است و هم ابزار است. حالا اینکه انسان علم به حقیقت پیدا می‌کند، خیلی وقتها این حقیقت به صورت مستقیم به کار انسان نیاید و به صورت ابزاری به کار فرد بیاید.

سوره مبارکه شعراء را می‌خوانیم با این نیت که با انبیاء این سوره آشتی کنیم و با ایشان ارتباط بگیریم آنها را در زندگی خود دعوت کنیم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

طسم (۱)

تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ (۲)

لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ (۳)

إِنْ نَشَأْ نُزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ (۴)

وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنَ الرَّحْمَانِ مُحْدَثٍ إِلَّا كَانُوا عَنْهُ مُعْرِضِينَ (۵)

فَقَدْ كَذَّبُوا فَسَيَأْتِيهِمْ أَنْبَاءُ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ (۶)

این آیات را که می‌خوانیم، در یک زمانی هستیم که در اطراف ما مومنین بسیار کم هستند و اغلب افرادی که ما می‌بینیم کسانی هستند که اعراض از ذکر دارند که البته حداقل و ظاهر موضوع است، اما همیشه اینگونه نیست به نظر من زمانی خواهد آمد که باید این افرادی که اعراض می‌کردند را توضیح دهیم چگونه انسانی‌هایی بودند. یعنی زمانی خواهد آمد که هرچه به اطراف نگاه می‌کنیم فقط انسان‌های مومن می‌بینیم و باید به آنها بگوییم که افرادی

بوده‌اند که اعراض می‌کردند. در واقع این افراد تبدیل به موزه‌های عبرت می‌شود و انسان‌ها کند و کاو می‌کنند که چطور یک انسانی می‌تواند بد باشد. و چقدر خوب است که ما وقتی قرآن می‌خوانیم اینگونه بخوانیم که مگر می‌شود انسان بد باشد. اینکه انسان چطور می‌تواند جرأت کند در مقابل خداوند عصیان داشته باشد. «ما لکم لله بقاء» چطور می‌شود که خدای انسان به حدی بی‌وزن باشد که بتوان در مقابل او گناه کند. واقعا چطور می‌شود؟! سوره مبارکه شعراء ما را توجیه می‌کند.

ما از شهر ایمان و از قبیله مومنین هستیم. خداوند می‌فرماید خیلی هم عجیب نیست که انسان گناه کند یعنی می‌شود او به حدی برسد که هر ذکری از جانب خدای رحمان هم که به او بدهید اعراض کند. «مَا يَأْتِيهِمْ مِّنْ ذِكْرٍ مِّنَ الرَّحْمَانِ مَحْدُثٍ إِلَّا كَانُوا عَنْهُ مُعْرِضِينَ». «من الرحمان» خیلی حرف دارد یعنی ذکری از جانب رحمان است. این سوره در واقع در مقام تبیین این حقیقت است. «ذکر» مثلا مثل این است که بگوییم خوبی، خوب است و بدی، بد است اما با این وجود کسی می‌گوید من می‌خواهم بدی کنم و به این ترتیب از ذکر اعراض دارد و ما در مقام تعجب می‌خواهیم بدانیم چطور انسان به این نقطه می‌رسد. در برخی سوره‌ها مثل این سوره منطق و ساختار فردی که اهل گناه و اعراض از ذکر هست را بررسی می‌کند. و ما می‌گوییم عجب که اگر انسان در این نقطه ایراد داشته باشد، اهل گناه می‌شود! و از اینکه در یک زمانی انسانی این گونه بوده است، تاسف آور است. البته این نوع نگاه ذوقیات و رویکرد است و شما می‌توانید نگاه خود را تغییر دهید. در فهم آیات اثر زیادی نمی‌گذارد. در واقع من در زمان‌های آینده و در بین مومنین می‌خواهم بینم چه کسی به خود جرأت می‌دهد که زمانی از «ذکر» اعراض داشته باشد! به این ترتیب این دو رویکرد را بر آیات قرار دهید و آنها را بررسی کنید.

فَقَدْ كَذَّبُوا فَسَيَأْتِيهِمْ أَنْبَاءُ مَا كَانُوا بِهٖ يَسْتَهْزِءُونَ (۶)

أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ أَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ (۷)

در واقع خداوند خصوصیت کسانی که اعراض داشتند را اینگونه معرفی می‌کند که آنها به زمین نگاه نمی‌کردند یعنی رویش زمین را نمی‌دید. در واقع همه تمرکز روی موضوع زمین برده شده است. در واقع می‌خواهیم بگوییم که انسان‌هایی که اطراف ما از ذکر اعراض می‌کنند، نماز نمی‌خوانند و از خوبی دوری می‌کنند. یعنی آنها زمین و رویش ندیده‌اند. اگر ما انسان‌های بی‌ایمانی باشیم، در مقابل این قول خداوند، می‌گوییم ایمان به زمین و رویش چه ارتباطی دارد؟! ایمان یک امر قلبی و درونی است و رویش یک امر بیرونی است، این دو چه ارتباطی با هم دارند!؟

خداوند گاهی در قرآن کارهای عجیبی کرده است. این به عنوان علامت سوال باشد، برای این است که اگر ما یک موقع از کم ایمانی خود رنج می‌بریم، سعی کنیم به رویش گیاهان نگاه کنیم به «زوج کریم» که در زمین روییده می‌شود، نگاه کنیم. می‌توانیم عمل کنیم و بعد ببینیم چطور ایمان در دل ما رسوخ می‌کند. رویت رویش «زوج کریم» موجب رویش ایمان در قلب است. عدم مشاهده رویش «زوج کریم» در زمین معادل استهزاء انبیاء الهی و نادیده گرفتن وحی است. باید دید رویت «زوج کریم» در دستور برنامه ما هست یا نیست. حالا باید نگاه کنیم این «زوج کریم» یعنی چه؟ چرا «زوج کریم» گفته شده و گیاه گفته نشده است.

زوج کریم

گیاهان یک مقوله‌ای دارند به نام تکثیر جنسی چون تکثیر غیر جنسی نیز دارند مانند قلمه زدن. اما تکثیر جنسی یعنی تکثیر به وسیله بذر است. در این آیه منظور تکثیر جنسی است. زوج کریم یعنی مثلاً سال گذشته در این منطقه آبیاری کمی بوده است و به همین دلیل گیاه این منطقه خیلی زود شروع به طی کردن سیر رشد خود می‌کند و به گل می‌نشیند و بعد بذر می‌دهد و به جای اینکه از بین برود و عالم را نفرین کند، یک مکانیزم سریع در او فعال می‌شود. طول عمر گل دهی خود را کاهش می‌دهد و تبدیل به بذر می‌شود و در بستر خاک قرار می‌گیرد. بعد از طی سال‌های خشک سالی در منطقه وقتی به شرایط مناسب آب و هوا می‌رسد، بذر دو مرتبه آبیاری می‌شود و بذر شروع به رویش می‌کند. این بذر جدید خصوصیت مهمی دارد، اینکه خشکسالی دیده است و به همین جهت هم محکم‌تر از گیاه قبلی است. این زوج کریم است. در واقع از این زوج کریم صبر و مقاومت و امید بیرون می‌آید. «زوج کریم» یعنی ببینید در تولید مثل او و در طبیعتی که دارد، زمینی که دارد و متناسب با شرایطش، وضعیت خود را سازگار می‌کند برای بهینه کردن زندگی کردن. سبک زندگی او توحیدی است. «زوج کریم» یعنی اگر اخلاق همسرت بد است، کاری بکن اخلاق او تبدیل به ثمر شود. ناامیدی ندارد. زندگی دنیا همینطور است؛ یک روز خشکسالی است و یک روز آن پر باران است. زوج کریم به دلیل کریم بودن خیلی بحث دارد.

«کریم» یعنی استعداد ذاتی که موجود را در برابر حوادث روزگار منعطف می‌کند و از شکست او جلوگیری می‌کند. معلوم است که انسان وقتی زوج کریم را می‌بیند، به این نکته متذکر می‌شود که او که کمتر از این گیاه نیست که در برابر ناملایمات می‌شکند! انسان‌ها خیلی وقت‌ها از یک گیاه کمتر می‌شوند. ما حتی کمتر از یک جانور که نیستیم.. جاندارن دیگر نیز همینطور هستند. وقتی به مشکلی بر می‌خورند، مقاومت می‌کنند. در واقع خداوند با این آیه

می‌فرمایند فقط زوج کریم در عالم باقی و ماندگار است. نوح(علیه السلام) و موسی(علیه السلام) و انبیاء الهی ماندگار هستند و باقی هر کسی که زوج کریم نباشد، هلاک خواهد شد. من توصیه‌ای که دارم بالاخص افرادی که فرزندان کوچک دارند و به دنبال تربیت آنها هستند، مشاهده آسمان بالاخص ستارگان، ماه، زمین پهناور، کوه، موجودات زنده، مشاهده گیاه خودرویی که از دل سنگ رویده و سنگ را شکافته، دیدن این موارد برای انسان رزق آسمانی است و ما نباید خود را از این رزق محروم کنیم. ما باید در زندگی خود این موارد را داشته باشیم، نباید از طبیعت دور باشیم. از طبیعت جداشدن همان افتادن در ورطه تصورات و تخیلات خواهد بود. این دستگاه‌ها اگر ما را از آسمان و زمین و طبیعت جدا کند، ما را از فطرت‌مان جدا می‌کند. بچه‌ها را باید به طبیعت برد، آنها باید طبیعت را لمس کنند. خاک را باید لمس کنند. این موضوع باید به عنوان ضرورت زندگی و تعلیم و تربیت در نظر گرفته شود. براساس قرآن ایمان به این شکل در انسان فعال می‌شود. نمی‌شود کسی تأمل و تفکر در طبیعت داشته باشد و ایمان در او شکوفا نشود. طبق آیات این غیر ممکن است. حتی اگر شما در آن سوی مرزها کسانی را ببینید که در آسمان و زمین با تأمل و تفکر می‌نگرند، بدانید حتما موحد خواهند شد. در واقع نمی‌شود کسی وارد این نظام شود و موحد نشود. ان‌شاءالله این موضوع را روی فرزندان‌مان کار کنیم. روزی می‌آید که قدر زمین دانسته می‌شود و در نظام تعلیم و تربیت از پیش دبستانی تا دانشگاه ارتباط با طبیعت همراه با تأمل در آن، در آموزش و پرورش نهادینه می‌شود و به همین دلیل کسی نمی‌تواند ایمان به خدا را کتمان کند و در نتیجه همه مومن می‌شوند. تا جایی که باید اخبار و انباء کسانی که استهزاء کرده‌اند را به گوش آنها برسانند و این هیچ اشکالی ندارد. چرا اینطور فکر نکنیم و نگاه‌مان به آموزش و پرورش اینطور نباشد که همه دانش‌آموزان را موحد کند؟! درون این آیه این را می‌گوید؛ که اگر شما توانستید بشر را سر میزی بنشانید که اینگونه آموزش ببیند، همه مومن می‌شوند. در واقع این آیه به انسان نظام می‌دهد. دانش‌آموزی که در نظامی درس خواند که نفهمیدن ریاضی و انتگرال و شیمی و باقی دروس، موازنه‌شان به چه کار می‌آید، و بعد این نظام برای من قرآن و روایت نمی‌آورد و نظام قوانین هستی را به من آموزش نمی‌دهد... بعد اما به سنی می‌رسیم که به این موارد نیاز داشتیم اما هیچ کدام به کارمان نیامد.

مثلا نمی‌دانستیم چطور ازدواج کنیم و نمی‌دانستیم چطور کار کنیم و برای همین هم همگی واسطه و دلال شدیم! تولیدگر نداشتیم، چون نخوانده بودیم. پس مشاغل کاذب شکل گرفت و نظام، نظام غیر موحدانه شد. البته حالا که این نظام توانسته است دانش‌آموزان را در کلاس بنشانند، اگر درست شود، همه مومن خواهند شد. امیدوار باشید.

حتما می شود و دیر هم نیست. فکر می کنم تا پنجاه سال آینده این اتفاق خواهد افتاد. یعنی نمی شود نظام آموزش و پرورش در عالم باشد و غیر موحدانه باشد. همه به سمت دین می آیند. در این آیه اصرار دارد گیاه را به وصف ببینیم نه به اسم. مثلا نگوییم این گیاه آویشن است بلکه بگوییم این زوج کریم است.

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۸)

وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۹)

در سوره مبارکه شعراء این دو آیه مرتب بعد از داستانی تکرار می شود. به سراغ داستان حضرت موسی (علیه السلام) می رود.

وَإِذْ نَادَى رَبُّكَ مُوسَىٰ أَنْ أَنْتَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ (۱۰)

قَوْمٍ فِرْعَوْنَ أَلَا يَتَّقُونَ (۱۱)

قَالَ رَبِّ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ (۱۲)

برخی به این آیات که می رسند می گویند موسی (علیه السلام) ترسید. اما کسی که در راه خدا مجاهدت می کند که نمی ترسد.. انبیاء اینقدر ترسو نیستند! امیرالمومنین (علیه السلام) در یکی خطبه های ۱۸ تا ۳۰ وقتی بحث ششقیه و پذیرش خلیفه را مطرح می کنند، می فرمایند من ترسیدم همچنان که موسی (علیه السلام) ترسید. موسی (علیه السلام) برای خود نترسید، ایشان از قومش خائف بود. یعنی نگران بود که قومش هدایت او را نپذیرند. به این ترتیب ترس نبود بلکه نگرانی بود، چیزی شبیه به باخع بود اما عملیاتی آن یعنی وقتی می فرماید خوف یعنی در حین عملیات، دل نگران بودن.

وَيَضِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلَيَّ هَارُونَ (۱۳)

وَلَهُمْ عَلَىٰ ذَنْبٍ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ (۱۴)

یعنی قلمرو هدایت محدود می شود اما اگر هارون باشد به دلیل وسعت وجودی او این قلمرو زیاد می شود. انسانی را ترسیم می کند که برای هدایت خود با خدا چانه می زند. حضرت موسی (علیه السلام) می فرمایند اگر هارون را بفرستی ما چند شهر دیگر را هم می گیریم. به این ترتیب برای هدایت چانه می زند. این نگاه خیلی متفاوت است با

اینکه بگویم لکنت زبان داشت با اینکه بگویم نبی یعنی کسی که جرأت دارد برای هدایت مردم با خداوند چانه بزند. در تفاسیر بالاخص در اینجا نیامده است اما در جاهایی داریم که لکنت زبان را مطرح می کند.

«لَا يَنْطَلِقُ» یعنی روان نیست. یعنی بعضی از اقوام حرف حضرت هارون(علیه السلام) برایشان روان است. مثلاً برای برادران ترک زبان مان اگر کسی به زبان ترکی با آنها روان و راحت با آنها صحبت کند، تاثیر گذارتر خواهد بود. هارون و موسی(علیهما السلام) خیلی فاصله سنی با هم نداشتند. ظاهراً حضرت هارون(علیه السلام) سه سال بزرگتر بوده اند اما مهم این بوده است که حضرت هارون(علیه السلام) مهاجرت نکرده و در موطن خود مانده بودند بنابراین با بنی اسرائیل حشر و نشر داشته اند. از طرفی حضرت هارون(علیه السلام) خود پیامبر بوده است.

به دلیل سوره مبارکه انشراح ضیق صدر پیامبر(صل الله علیه و آله) برای گسترش قلمرو هدایتی است. «أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ (۱) وَ وَضَعْنَا عَنكَ وَزْرَكَ (۲) أَلَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ (۳) وَ رَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ (۴)»

شرح صدری که به حضرت رسول(صل الله علیه و آله) داده شده است یعنی ذکر ایشان رفعت دارد و در هر جایی نام ایشان را می برند، به این می گویند شرح صدر، یعنی «رفعت ذکر» یک پیامبر، یعنی هدایت او گسترش پیدا کرده است. ضیق صدر برای ما به دلیل افت عملکرد است، ضیق صدر برای نبی یعنی افت عملکرد، از طرفی کار نبی نبوت و هدایت است، به این ترتیب ضیق صدر یعنی تنگ تر شدن دایره و قلمرو هدایت است.

حضرت موسی(علیه السلام) حدود ده سال از این فضا دور بوده اند اما ظاهراً از اوضاع بنی اسرائیل اطلاع داشته اند. بعد جالب این است که حضرت موسی(علیه السلام) قبل از اینکه به ایشان وحی شود، خودشان حضرت قیام می کنند و در مسیر آمدن به ایشان وحی می شود. و اینکه حضرت هارون(علیه السلام) را هم به کمک می خواهند یعنی برنامه قیام را هم داشته اند. باید حضرت موسی(علیه السلام) در زندگی ما هویدا شوند و حضور پیدا کنند. واقعا بدون موسی(علیه السلام) ما چه کار کنیم؟! اگر کسی بخواهد اهل بیت و انبیاء(علیهم السلام) را بدون مسیر انبیاء بگذراند تصور و تخیل است. نمی شود کسی پیامبر اکرم(صل الله علیه و آله) را بدون فهم موسی و ابراهیم و عیسی و انبیاء دیگر الهی(سلام الله علیهم اجمعین) بفهمد. باید مراقب بود که فکری جز این نداشته باشیم. در واقع پیامبر اکرم(صل الله علیه و آله) جمع بین انبیاء است یعنی پازل او را همه انبیاء تشکیل داده اند. نمی شود که من نوح و موسی(علیهما السلام) نداشته باشم، اخلاق موسوی نداشته باشم، اخلاق ابراهیمی نداشته باشم. اخلاق نوحی نداشته باشم و بعد بخواهم رسول اکرم(صل الله علیه و آله) را بشناسم. این اصلاً امکان ندارد. به همین دلیل ما نمی توانیم رسول

اعظم (صل الله عليه و آله) را تحلیل کنیم. خداوند می‌خواهد رسول گرامی (صل الله عليه و آله) را معرفی کند، حضرت موسی (علیه السلام) را بیان می‌کند.

در سوره مبارکه بقره حدود ۱۰۰ آیه مختص به قوم یهود است. اگر در این آیات دقت کنید در جاهایی قوم بنی اسرائیل را با قوم پیامبر هر دو را مخلوط می‌کنید یعنی ضمیرها را طوری مطرح می‌کند که گویی آنها یکی هستند. یعنی زمینه فکری غالب قریش بوده است مضاف بر اینکه حضرت علامه (ره) یک نظر دیگری نیز دارند و آن این است که زمینه غالب دنیا زمینه بنی اسرائیل است. به این ترتیب دو وجه وجود دارد یک وجه در خود قریش که روحيات و اخلاقیات آنها شبه بنی اسرائیلی بوده است و دوم اینکه دنیا شبه بنی اسرائیلی است و یا اصلاً بنی اسرائیل مثل دنیا است. یعنی مثل غرب زدگی است. حتی حضرت علامه (ره) بحث غرب و نسبت آن با بنی اسرائیل را ذکر می‌کنند. یعنی شما می‌توانید آیات بنی اسرائیل را در خصوص همین نظام فکری غرب مصداق یابی کنید و این عظمت حضرت موسی (علیه السلام) را خیلی بالا می‌برد، چون ایشان کسی است که با تمدن غرب در افتاده است. یعنی اگر کسی موسی شناس باشد، غرب شناس است. نه، بلکه به رموز انحلال غرب و انحلال نظام فکری غرب مسلط است. یعنی موسی (علیه السلام) کلید واژه مهمی است. به این ترتیب خدا از موسی (علیه السلام) به ما خبر دهد. اگر او نبود ما چه می‌کردیم؟! در واقع بالاترین صفت شجاعت در عالم مربوط به ایشان است. کما اینکه بالاترین مقام رحمت بعد از پیامبر صل الله علیه و آله مربوط به حضرت یونس (علیه السلام) است اما طوری مطرح می‌شود که ایشان از موطن خود فرار کرده‌اند.

ما نمی‌دانیم چرا خداوند اینگونه بیان کرده، مثل این است که می‌خواهد ایمان ما را نسبت به انبیاء الهی بسنجد و می‌خواهد بداند چه کسی تدبیر در انبیاء دارد و چه کسی مفهوم «وَلَهُمْ عَلَى ذَنْبٍ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ» (۱۴) را ترس معنی نمی‌کند، که در این صورت او نبی شناس است. در واقع حضرت موسی (علیه السلام) قبل از این اینکه به ایشان وحی شود، از مدین به سمت بنی اسرائیل حرکت می‌کنند و در این هنگام عصا به ایشان داده می‌شود. و این خیلی قابل تامل است.

قَالَ كَلَّا فَاذْهَبَا بِآيَاتِنَا إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ (۱۵)

فَأْتِيَا فِرْعَوْنَ فَقُولَا إِنَّا رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۱۶)

أَنْ أَرْسِلَ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ (۱۷)

قَالَ أَلَمْ نُزَكِّكْ فِينَا وَلِيدًا وَلَبِثْتَ فِينَا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ (۱۸)

در واقع حضرت موسی (علیه السلام) همه مسیرها و نگهبانان را رد کرده و به خود فرعون رسیده‌اند و البته هیچ راه برگشتی هم برای ایشان نبوده است. حضرت موسی (علیه السلام) به حرف خداوند اعتماد می‌کند و نزد فرعون می‌رود.

بحث خود را به پایان برسانیم.

انشاءالله که در این هفته با ذکر حضرت موسی (علیه السلام) قرین باشیم. در برنامه‌هایی که داریم، یک هفته حضرت موسی (علیه السلام) را مهمان کنیم تا با ما باشند. انشاءالله حیات موسایی در ما احیا شود و ما به وسیله این حیات به پیامبر اعظم (صل الله علیه و آله) متصل شویم به برکت صلوات بر محمد و آل محمد.

سوره مبارکه شعراء را بعنوان اولین سوره طواسین در قرآن مطالعه کردیم.

طسم (۱)

در هر سه سوره از سوره‌های طواسین خداوند از انبیای الهی خودش یاد می‌کند و هر کدام از سوره‌ها انبیای خاصی دارند. سوره‌ی مبارکه شعراء تعداد انبیایش بیشتر است. سوره‌ی مبارکه‌ی نمل عمدتاً مربوط به حضرت سلیمان (علیه السلام) است و سوره‌ی مبارکه قصص هم مربوط به داستان حضرت موسی (علیه السلام) است.

تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ (۲)

این سوره‌ها و همه سوره‌هایی که با حروف مقطعه شروع می‌شوند، مطلعشان معرفی کتاب و یا قرآن است. حال کتاب مبین همان کتابی است که راه را روشن می‌کند و روشنگر زندگی انسان است.

لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ (۳)

موضوع اصلی سوره مبارکه شعراء این است که پیامبر به واسطه اینکه افراد مومن نمی‌شوند، دچار بخوع می‌شوند.

إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ (۴)

خداوند ساختار حیات را به گونه‌ای خلق کرده است که افراد براساس نظام اختیار خودشان ایمان بیاورند. اگر بنا بود کاری کند که افراد به اجبار ایمان بیاورند، می‌توانست این کار را انجام دهد اما نکرد. بنابراین اگر کسی موفق بشود تفکر و تعقل کند و قدرت ادراکش را فعال کند به ایمان الهی دست پیدا می‌کند و اگر این کار را نکند به طور طبیعی مومن نمی‌شود.

وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرِ مِنَ الرَّحْمَنِ مُحَدَّثٍ إِلَّا كَانُوا عَنْهُ مُعْرِضِينَ (۵)

فَقَدْ كَذَّبُوا فَسَيَأْتِيهِمْ أَنْبَاءٌ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ (۶)

أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الْأَرْضِ كَمْ أَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ (۷)

إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۸)

یکی از کارهایی که لازم است برای خودمان انجام دهیم این است که کمبودهایی که داریم و کارهایی که در گذشته برای ما انجام نداده‌اند را حالا خودمان برای خودمان اجرا کنیم. آن تعلیماتی که برای ما صورت نگرفته را برای خودمان اجرا کنیم. اگر روزی بیاید که کسی دستش به خاک و چشمش به آسمان نیفتد از رزق الهی بی‌بهره است. اگر آموزش‌های ما، آموزش‌هایی نباشد که در اثر ارتباط با طبیعت در ما حک می‌شود این آموزش‌ها، آموزش‌های درست و فطری نیست لذا باید خودمان با طبیعت ارتباط برقرار کنیم.

کسانی که حالشان خوب نیست و دچار غم و اندوه هستند یا به واسطه‌ی به هم ریختگی‌هایشان احساس می‌کنند گره‌هایی در زندگی دارند، گیاه یا درخت بکارند. حتی اگر در آپارتمان سخت است در خیابان بکارید. ارتباط با طبیعت باید تبدیل به فرهنگ عمومی شود و روزی نباشد که فرد دستش به گیاه نخورد و چشمش به طبیعت نیافتد.

این کارها منجر می‌شود که اخلاق‌های عجیب‌مان را ترک کنیم. وقتی فقط با نظام انسانی ارتباط داریم با تاکسی، مغازه و ... از نظام طبیعت محروم هستیم و به طور طبیعی نیازهای فطری‌مان ارضا نمی‌شوند. اگر کسی هفته‌ای یک گل نکارد و با گل میانه‌ی خوبی نداشته باشد، در روحیه‌اش تاثیر می‌گذارد و زمخت می‌شود.

یکی از کارهایی که در این سوره اشاره شده این است که اگر کسی به زمین نگاه نکند و زوج کریم را نبیند به سمت اعراض از ذکر می‌رود، یعنی آنقدر این موضوع برای خدا اهمیت داشته است که هر کسی با گیاه و زوج کریم ارتباط داشته باشد مثل این است که رستگار شده است.

تقریباً در همه‌ی کشورها پایین‌ترین فرهنگ، فرهنگ مربوط به ارتباط و کشت گیاه است، با اینکه یکی از ساده‌ترین کارهای ممکن کاشت گیاه است. برای کاشت برخی گیاه‌ها فقط کافی است تکه‌ای از شاخه‌ی گیاه را در خاک فرو کنید مانند درخت بید، که بعد یک گیاه کامل می‌شود. تصور کنید خیابان‌های شما درخت میوه داشته باشند، خیلی باشکوه می‌شود، اما وقتی یکنواخت باشد، دیگر هیچ حسی به طبیعت ندارید.

این چنین کارهایی نه وقتی از انسان می‌گیرد و نه هزینه‌ای دارد. انسان یک حس حیات و زندگی دارد، حسی که می‌شود در اثر یک تغییر جزئی یک گیاهی را رویاند، و بعد هم متوجه می‌شوید که رویش انسان‌ها هم به همین راحتی است.

دیگر خیلی مسائل تربیتی برایش سخت نیست. در صورتی مسائل تربیتی سخت و غامض است که اهل طبیعت نباشیم و الا کسی که اهل طبیعت باشد خیلی برایش عادی است.

انشاء الله بتوانیم فرهنگ درخت کاری را مخصوصا در بین درختان احیا کنیم. گیاهان آپارتمانی، گیاهان خوبی هستند اما نه به خوبی درخت، مخصوصا درختان میوه. حتی اگر در آپارتمان هم هستید می توانید بصورت نشاء بکارید و بعد که بزرگ شد در یک پارک و یا جایی که آب باشد بکارید. بعد از مدتی درخت بزرگ می شود و شما هیئتش را می بینید.

خداوند در سوره شعراء هم اسم پیامبران را آورده و هم اسم زمین و رویش را ... پس اهمیت داشته است.

سوال: بحث شناخت زمین، حاصلخیزی خاک و ... را چگونه بررسی کنیم؟

- با استفاده از مطالعه و اینترنت قابل دسترسی است. باید بدانیم تمام درختانی که می کاریم الزاما نمی گیرد. به عنوان مثال از هر ۱۰ درختی که می کارید ممکن است ۴ یا ۵ تا از آن ها بگیرد. یعنی شما باید آنقدر بکارید تا یک تعدادی به درخت تبدیل شود. بطور طبیعی به این صورت است. این طور نیست که شما هرچه می کارید تصور کنید که رشد می کند، حتی دیدن خشک شدن درخت هم باعث رشد می شود، مثلا وقتی شما گیاهی را به فرزندتان می دهید تا بکارد و بعد خشک می شود از شما می پرسد که چرا خشک شد؟ شما می گوئید ممکن است آب به آن نرسیده یا نور یا آفت و ... همه ی این ها در زندگی انسان اتفاق می افتد.

مگر می شود یک نفر با علما ارتباط نداشته باشد اما رشد کند؟! علم و علماء مثل آب هستند. مگر می شود آدم در بی آبی رشد پیدا کند؟! مگر می شود آدم نور نداشته باشد اما رشد کند؟! نور مثل عبادت است. مثل کار خوب کردن است. مگر می شود آدم نور داشته باشد، آب داشته باشد اما امکان آسیب نداشته باشد؟! یک درخت تنومند را تصور کنید که یک آفت به آن می افتد، تمامش را خراب می کند.

پس باید مراقب آسیب ها باشید. انسان در طبیعت اینها را خوب درک می کند اما وقتی همین ها در زندگی وارد می شود تبدیل به شانس می گردد. انسان هم برای اینکه رشد کند مراقبت می خواهد. این ارتباط عاطفی که بین انسان و طبیعت برقرار می شود باهم تداخلی ندارد.

یکی از دوستان می گفت بچه های تان را ببرید دماوند که به تهران هم نزدیک است و گیاهان وحشی را جمع کنید و بیاورید در خانه های تان بکارید. همین کار می شود آیه ای برای آن جا بودن. یعنی هر وقت این را می بینید یاد آن جا می افتید.

وقتی در طبیعت هستید توجه شما معطوف به این همه مشکلات نخواهد بود یا کمتر به یادش هستید. اما وقتی شما تمام توجه‌تان به زندگی انسانی باشد، تصور می‌کنید که چقدر دارید زحمت می‌کشید و چقدر همه چیز اذیت دارد و

سوال: آیا بهره ما از این آیه، همین‌هایی است که گفته شد؟

- خیر. به دلیل اینکه بهره زیادی از طبیعت نمی‌بریم همین بهره‌ی کم را هم ترک می‌کنیم. خداوند حتما منظورش این نیست.

اگر خانواده‌ای با طبیعت ارتباط داشته باشد درصد اختلاف نظرهایش به شدت کم می‌شود. امکان ندارد کسانی با طبیعت ارتباط داشته باشند و بینشان اختلاف زیادی باشد.

حال ممکن است این سوال پیش بیاید که روستاییان دائما با طبیعت هستند اما ممکن است اخلاقشان بد باشد. بله درست است برای عده‌ای ممکن است دیدن و کار کردن با طبیعت عادی شده باشد اما منظور ما این نیست. چون نباید این موضوع عادی بشود.

وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۹)

سوره‌هایی که واژه عزیز و رحیم دارند، سوره‌های خاصی هستند. سوره‌هایی هستند که از یک طرف به غلبه قوانین الهی اشاره دارند و از طرف دیگر هم بحث هدایت در آنها بسیار قوی است. یعنی هیچ‌کسی در این عالم نمی‌تواند اراده‌ی خدا را بشکند و خداوند هم حتما انسان‌ها را هدایت می‌کند. خدا خودش برای هدایت بشر سنگ تمام می‌گذارد و در آن سوره‌ها، این را نشان می‌دهد.

وَإِذْ نَادَى رَبُّكَ مُوسَىٰ أَنْ ائْتِ الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۱۰)

هر کدام از انبیاء که به عرصه عالم آمدند با خودشان یک سری حقایق و دستاوردهای جدیدی را برای بشر آورده‌اند که مربوط به انبیای قبل از خودشان نبوده است و این خیلی جالب است.

هر نبی‌ای نشان دهنده دستاوردهای جدیدی است که نصیب بشر شده است یعنی اگر از خدا بپرسیم خدایا چه دستاوردهایی در حوزه انسانی نصیب بشر شود عالی است؟ می‌گویید پیامبران را نگاه کنید. در واقع پیامبران همان‌هایی

هستند که خدا افتخار می کند به انسان بخاطر دستاوردهایی که دارند. حضرت موسی (علیه السلام) دستاوردهای جدیدی با خود آورده است که همان طاغوت ستیزی و ایجاد یک هویت اجتماعی است.

قَوْمٍ فِرْعَوْنَ أَلَا يَتَّقُونَ (۱۱)

قَالَ رَبِّ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ (۱۲)

وَيَضِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلَيَّ هَارُونَ (۱۳)

وَأَلْهِمْ عَلَيَّ ذَنْبًا فَاخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ (۱۴)

قَالَ كَلَّا فَاذْهَبَا بِآيَاتِنَا إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ (۱۵)

فَأْتِيَا فِرْعَوْنَ فَقُولَا إِنَّا رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۱۶)

أَنْ أَرْسِلْ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ (۱۷)

قَالَ أَلَمْ نُرَبِّكَ فِينَا وَلِيدًا وَلَبِثْتَ فِينَا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ (۱۸)

وَفَعَلْتَ فَعَلْتِكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ (۱۹)

قَالَ فَعَلْتُهَا إِذَا وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ (۲۰)

فَقَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْمًا وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ (۲۱)

وقتی یک پیامبری خودش می گوید که من ضال بودم؛ یعنی پیامبر نبوده ام. در واقع می گویند بعد از پیامبری، تازه من پیدا شده ام! و نه اینکه گمراه بودم. در واقع نسبت قبل از رسالت اش را می گوید.

وَتِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَيَّ أَنْ عَبَّدتَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ (۲۲)

قَالَ فِرْعَوْنُ وَمَا رَبُّ الْعَالَمِينَ (۲۳)

قَالَ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ (۲۴)

قَالَ لِمَنْ حَوْلَهُ أَلَا تَسْتَمِعُونَ (۲۵)

شما تصور کنید حضرت موسی (علیه السلام) به سراغ فرعون رفته، فرعون از او می‌خواهد خدایش را معرفی کند اینکه رب العالمین کیست؟

حال در این شرایط حضرت موسی (علیه السلام) نه استدلال می‌آورد نه از برهان نظم استفاده می‌کند و فقط می‌گوید پروردگار من رب السماوات و الارض است.

مرحوم آقای پرورش می‌گفتند در کلاس‌هایی که می‌روم کسانی که سوالات اعتقادی دارند تقریباً همه شان مشکلات جانبی مثل مشکل ازدواج و ... را دارند. من هم به ذهنم رسید به جای بحث با آنها مشکلاتشان را رفع کنم که اتفاقاً متوجه شدم آنها از بزرگترین موخدهای عالم‌اند.

قَالَ فِرْعَوْنُ وَمَا رَبُّ الْعَالَمِينَ (۲۳)

قَالَ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ (۲۴)

رب العالمین کیست؟ کلمه «عالمین» قوی‌تر از «رب السماوات و الارض و ما بینهما» است. حضرت موسی (علیه السلام) فقط کلمه‌ی «عالمین» را برداشت و به جای آن گفت «آسمان و زمین و ما بینش». دیگر لازم نیست خدا را اثبات کرد. فقط کافی است همین عالم را کمی باز کرد.

قَالَ لِمَنْ حَوْلَهُ أَلَا تَسْمَعُونَ (۲۵)

فرعون مسخره کرد.

قَالَ رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأُولِينَ (۲۶)

بعضی از بحث‌ها مثل توحید و اصل معاد، نه کیفیت معاد، جزء یقینیات هستند. ایرادی ندارد کسی راجع به آنها بحث کند اما مثل کسی است که راجع به روز بودن در روز روشن اثبات بیاورد. هیچ چیزی روشن‌تر از خدا نیست، در بعضی چیزها استدلال چیزی را ثابت نمی‌کند بلکه کسی که بخواهد بحث کند خیلی چیزها را نمی‌پذیرد. حتی اگر شبهات هم در جامعه زیاد شده باشد شما نباید به یقینیات جواب بدهید مثلاً استدلال روز بودن در روز یعنی امریست غیر یقینی.

در قرآن هم مثلا در رابطه با دوتا نبودن خدا استدلال آمده ولی در رابطه با اصل توحید استدلالی نیامده است. مرگ یقینی است همه می میرند. حالا دو حالت دارد یا اینکه بعد از مرگ انسان‌ها زنده می شوند یا نمی شوند. عده‌ای می گویند می شود و عده‌ای می گویند نمی شود.

پس بنابراین ظن در روز قیامت یقینی است به دلیل اینکه مرگ یقینی است بخاطر اینکه در نهایت می گوئیم یا می شود یا نمی شود. آن‌هایی که می گویند زنده می شوند برنده هستند اما این طور نیست که بگویند یک بهشت دیگری هم هست که بخواهید آن را اثبات کنید. دو حالت بیشتر ندارد یا نیست یا هست چون حالت بودنش غلبه پیدا می کند ظنش یقینی می شود.

قَالَ إِنَّ رَسُولَكُمْ الَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ (۲۷)

امثال فرعون، انسان‌های باهوش و با ذکاوتی بودند و در مسخره کردن خیلی تبحر داشتند. مثل چیزی که در این آیه می بینیم.

لمجنون یعنی جن به وجودش افتاده است. یعنی جن زده شده است.

استدلال در امور یقینی، تضعیف یقین شماس است.

قَالَ رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ (۲۸)

یعنی بر روی ساختار ادراکی تاکید می کند نه بروی خود موضوع. در واقع تاکیدش بر نوع نگاه ماست. شبهات را هم این گونه باید جواب داد. در واقع باید به قصد طرف نگاه کنید که علت پرسیدنش چیست؟ هدفش چیست؟ برای کسانی که از یقینیات سوال می پرسند یا نباید جواب داد و یا باید مثل حضرت موسی (علیه السلام) پاسخ دهید.

قَالَ لَئِنْ اتَّخَذْتَ إِلَهًا غَيْرِي لِأَجْعَلَكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ (۲۹)

یکی از نشانه‌های افراد بی خرد این است که وقتی با آن‌ها بحث می کنید جواب‌هایی که می دهند کم کم به سمت تهدید میل می کند.

قَالَ أَوْ لَوْ جِئْتِكَ بِشَيْءٍ مُّبِينٍ (۳۰)

قَالَ فَأْتِ بِهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۳۱)

فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ (٣٢)

وَتَرَعَّ يَدُهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاطِرِينَ (٣٣)

قَالَ لِلْمَلَإِ حَوْلَهُ إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ (٣٤)

يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِ فَمَاذَا تَأْمُرُونَ (٣٥)

قَالُوا أَرْجِهْ وَأَخَاهُ وَأَبْعَثْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ (٣٦)

يَأْتُوكَ بِكُلِّ سَحَّارٍ عَلِيمٍ (٣٧)

فَجُمِعَ السَّحَرَةُ لِمِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ (٣٨)

وَقِيلَ لِلنَّاسِ هَلْ أَنْتُمْ مُجْتَمِعُونَ (٣٩)

لَعَلَّنَا نَتَّبِعُ السَّحَرَةَ إِنْ كَانُوا هُمُ الْغَالِبِينَ (٤٠)

فَلَمَّا جَاءَ السَّحَرَةُ قَالُوا لِفِرْعَوْنَ أَئِنَّا لَنَا أَجْرًا إِنْ كُنَّا نَحْنُ الْغَالِبِينَ (٤١)

قَالَ نَعَمْ وَإِنَّكُمْ إِذَا لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ (٤٢)

قَالَ لَهُمْ مُوسَى أَلْقُوا مَا أَنْتُمْ مُلقُونَ (٤٣)

فَأَلْقَوْا حِبَالَهُمْ وَعَصِيَّتَهُمْ وَقَالُوا بِعِزَّةِ فِرْعَوْنَ إِنَّا لَنَحْنُ الْغَالِبُونَ (٤٤)

فَأَلْقَى مُوسَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ (٤٥)

فَأَلْقَى السَّحَرَةُ سَاجِدِينَ (٤٦) قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ (٤٧)

رَبِّ مُوسَى وَهَارُونَ (٤٨)

قَالَ آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرٌ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافِ وَلَا

صَلِّبْنَاكُمْ أجمعين (٤٩)

قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَى رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ (٥٠)

إِنَّا نَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لَنَا رَبُّنَا خَطَايَانَا أَنْ كُنَّا أَوَّلَ الْمُؤْمِنِينَ (٥١)

وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِيٰ إِنَّكُمْ مُّتَّبِعُونَ (٥٢)

فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ (٥٣)

إِنَّ هَؤُلَاءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ (٥٤)

وَإِنَّهُمْ لَنَا لَغَائِظُونَ (٥٥)

وَإِنَّا لَجَمِيعٌ حَاذِرُونَ (٥٦)

فَأَخْرَجْنَاهُمْ مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ (٥٧)

وَكُنُوزٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ (٥٨)

كَذَلِكَ وَأَوْرَثْنَاهَا بَنِي إِسْرَائِيلَ (٥٩)

فَاتَّبَعُوهُمْ مُشْرِقِينَ (٦٠)

فَلَمَّا تَرَأَىٰ الْجَمْعَانَ قَالَ أَصْحَابُ مُوسَىٰ إِنَّا لَمُدْرِكُونَ (٦١)

قَالَ كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ (٦٢)

فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ (٦٣)

وَأَرْزَلْنَا تَمَّ الْآخِرِينَ (٦٤)

وَأَنْجَيْنَا مُوسَىٰ وَمَنْ مَعَهُ أَجْمَعِينَ (٦٥)

ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخِرِينَ (٦٦)

إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُّؤْمِنِينَ (٦٧)

وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (٦٨)

داستان حضرت موسی (علیه السلام) داستان عجیبی است که چند نکته مهم دارد؛ یکی ایمان سحره است، چه می شود که یک نفر ۱۸۰ درجه تغییر می کند و از ولایت فرعون خارج می شود و به سمت ولایت الله می آید، به نحوی که حتی زمانی که دست و پایش را قطع می کنند هم از آن ولایت خارج نمی شود به این می گویند ایمانی که در لحظه جاری می شود و تثبیت می گردد. شکر را در آب که حل می کنید به حالت اشباع که می رسد، تبدیل به بلور می شود، در واقع در اثر گذشت زمان تثبیت می شود.

چه می شود که یک مرتبه ایمانی جاری می شود و در لحظه تثبیت هم می شود چون ایمان هم در اثر گذشت زمان تثبیت می شود. اولین نکته این بود و دومین نکته خود بنی اسرائیل هستند. می گویند چه می شود که با اینکه این همه معجزه از حضرت موسی (علیه السلام) دیدند یک مرتبه چرخش پیدا می کنند. دو چرخش ۱۸۰ درجه ای را در این داستان می بینیم. سحره ای که مومن می شوند و مومنینی که کافر می شوند. حال سوال می شود که علت چیست؟

ایمان چیست که می شود لحظه ای به انسان عطا شود و تثبیت بشود و چیست که وقتی به تدریج هم آمده دفعتاً خارج می شود.

این گونه باید فکر کنیم که ایمان دارای یک سری قواعدی است که وقتی آن ها باشند، ایمان نیز هست حتی اگر آن قواعد در لحظه بیایند.

به همان نسبت خروج یا نیامدن ایمان در قلب هم دارای قانون است. انسان ها نوعاً معجزه ها را دیدند، هم سحره و هم بنی اسرائیل معجزه ها را دیدند، تفاوتی در دیدن ندارند اما در واقع در نوع رویکردشان متمایز است.

در سوره، حضرت ابراهیم (علیه السلام) قاعده ای ایمان را بیان می کند. به همین دلیل این دو داستان مکمل هم می شوند. گاهی انسان به خدا، به پیامبر و معاد براساس یقین ایمان می آورد و ایمانش تثبیت و ماندگار می شود. اما اگر براساس ظواهر ایمان بیاورد ایمانش امانتی و سست است.

سوال: منظور از ظواهر چیست؟

یعنی مثلاً یک انسان قوی است که ما را از چنگ فرعون خارج می کند، وقتی به آن ایمان آوردیم یعنی به قوی بودنش ایمان آوردیم. قوی بودن یک انسان یا قوی بودن حضرت موسی (علیه السلام) یقینی نیست چون ممکن است از دنیا برود.

حال اگر از دنیا برود شما دیگر مومن نیستید؟ همانند زمان پیامبر، که از دنیا که رفت دیگر خیلی‌ها ایمانشان را از دست دادند چراکه ایمانشان را بر شخصیت خود پیامبر آورده بودند. حضرت موسی وقتی که فرعون را شکست داد برگشتند به همان شهر و تمام ملک‌ها برای آن‌ها شد و کاملاً شهر در اختیار آنها قرار گرفت. حال انتظارشان از حضرت موسی (علیه السلام)، یک پیامبر عصا بدست معجزه گر بود که می‌خواست حکومت هم تشکیل دهد. در واقع با پیامبری درتمند بیعت کردند و وقتی هم که عصایش را کنار گذاشت، از نظر آن‌ها دیگر پیامبر نبود. حالا بعضی‌ها می‌گویند چرا هرچه از خدا می‌خواهیم به ما نمی‌دهد؟ ما باید خدا را برای خدایش بخواهیم نه بخاطر اینکه چیزی به ما می‌دهد یا نمی‌دهد. وقتی می‌گوییم خدا را در صورتی قبول داریم که خواسته‌های من را بدهد. خواسته‌های تو را بدهد یعنی داشتن در دنیا که امری غیر یقینی است که وقتی هم آن چیز را نداد ایمان از بین می‌رود.

اگر ایمان به امر متغیر وابسته باشد با همان امر متغیر از بین می‌رود.

ما باید یک فهرستی از یقینات داشته باشیم (ان‌کنتم موقنین). اگر برای تثبیت ایمان خودمان و ایمان دیگران بر یقینات تا کید بشود. بهترین راه و سریع‌ترین کار است. یعنی به هر حال ما یکسری یقینات داریم و نمی‌توانیم از آن عدول کنیم و اعتقادات یقینی داریم. آن یقینات می‌شود مبنای باورهای ما. آن‌ها مهم می‌شوند و هر چیزی که غیر یقینی است، محو می‌شود.

در مورد پیامبر اتصال پیامبر به وحی یقینی است. زور و بازویش، اینکه چه تصمیمی می‌گیرد و یقینی نیست. اتصال او به وحی یقینی است. پس بنابراین من پیامبری را قبول دارم که متصل به وحی است.

ما نمی‌توانیم بر اساس متغیرات، دین را قبول داشته باشیم باید بر اساس یقینات قبول داشته باشیم. کار دشمن این است که اطلاعات را آن‌قدر زیاد می‌کند که یقینات و غیر یقینات هم سطح می‌شوند. یعنی نمی‌توانید تشخیص دهید کدام یقینی است و کدام نیست. بهترین کار این است که شما یقینات را از غیر یقینات جدا کنید تا غیر یقینات تحت شعاع قرار بگیرد.

در اختلافات خانوادگی هم به همین صورت است. اغلب کسانی که با هم اختلاف پیدا می‌کنند، بر سر همین متغیرات است.

ان‌شاءالله ادامه مباحث در جلسه آینده مطرح خواهد شد.

این شبها، شبهایی است که ما به یاد حضرت صدیقه طاهره (سلام الله علیها) هستیم و باید بیش از آنکه غم شهادت حضرت به قلب مان نازل شود، سبک و منش زندگی ایشان به قلب مان نازل شود. انشاء الله امشب صحبت‌هایی شود که مانند شب قدر در ما اثر کند.

وقتی یاد حضرت زهرا (سلام الله علیها) مطرح می‌شود، انسان یاد شب قدر می‌افتد.

اولین نکته‌ای که ما باید در مورد شب قدر بدانیم این است که:

شب قدر با نزول قرآن قرین است. برای اینکه قرآنی یاد بگیریم که با محبت حضرت زهرا (سلام الله علیها) قرین باشد **صلواتی** ختم کنید.

جلسات پیش راجع به سوره مبارکه شعراء و انبیاء و همینطور انبیایی که در این سورهها بودند، مطالبی را مطرح کردیم. از حضرت موسی (علیه السلام) مطالبی را گفتیم و الان می‌خواهیم در مورد حضرت ابراهیم (علیه السلام) صحبت کنیم.

وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ إِبْرَاهِيمَ (۶۹)

یکی از موضوعاتی که در سوره شعراء آمده است، حضرت ابراهیم (علیه السلام) است. مطالب مهمی هم در این داستان بیان شده است.

اولین موضوعی که مطرح شده بحث درگیری ایشان با بت پرستان است.

یکی از دلایلی که باعث شد تصمیم بگیریم تا در مورد این موضوع صحبت کنیم این است که بنا داریم امشب به مناسبت ایام فاطمیه، راجع به حضرت زهرا (سلام الله علیها) صحبت کنیم. بت پرستی در زمان‌های مختلف اشکال گوناگونی پیدا می‌کند. گاهی شکل بت پیدا می‌کند، گاهی چوبی یا سنگی می‌شود، گاهی شکل ستاره پیدا می‌-

کند، ماه می‌شود، خورشید می‌شود و بعضی وقت‌ها هم هیچ یک از این شکل‌ها نیست، بلکه افراد از هوای نفسشان یا از آداب و رسوم‌های جاهلیت‌شان تبعیت می‌کنند. در واقع یک بت پرستی مخفی در آنها اتفاق می‌افتد و این نوع بت پرستی بسیار بدتر و شکست آن بسیار سخت‌تر است.

می‌شود که بتی را شکست و به مخاطبین گفت که ببینید از او هیچ کاری بر نمی‌آید! اما اگر یک نفر بخواهد هیمنه زور را یا هیمنه‌های شبیه به اینه‌ها را بشکند، کار بسیار سختی است. در هر حال حضرت ابراهیم (علیه السلام) به بت شکنی مشهور است.

إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا تَعْبُدُونَ (۷۰)

قَالُوا نَعْبُدُ أَصْنَامًا فَنَنْظِلُ لَهَا عَاكِفِينَ (۷۱)

قَالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ إِذْ تَدْعُونَ (۷۲)

وَيَنْفَعُونَكُمْ أَوْ يَضُرُّونَ (۷۳)

حضرت استدلالی می‌کنند و می‌فرمایند آیا همان موقع که آنها را می‌خوانید آنها صدای شما را می‌شنوند؟ یا اینکه به شما سودی یا حتی زیانی می‌رسانند؟ می‌باید حداقل یک خصوصیتی داشته باشند، حتی اگر این خصوصیت رساندن ضرر باشد!

قَالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ إِذْ تَدْعُونَ (۷۲)

أَوْ يَنْفَعُونَكُمْ أَوْ يَضُرُّونَ (۷۳)

قَالُوا بَلْ وَجَدْنَا آبَاءَنَا كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ (۷۴)

بیشترین دلیلی که انسان‌ها در هر دوره‌ای برای کارهای اشتباه خودشان می‌تراشند، این است که این به ما رسیده و ما سبک دیگری را بلد نیستیم. (کذلک یفعلون)

قَالَ أَفَرَأَيْتُمْ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ (۷۵)

أَنْتُمْ وَأَبَاؤُكُمْ الْأَقْدَامُونَ (۷۶)

فَأَنَّهُمْ عُدُوِّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ (۷۷)

الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ (۷۸)

سپس حضرت خدایی که باید مبداء پرستش باشد و هر حکمی از او گرفته شود، معرفی می کنند. خدایی که هر کاری که ما انجام می دهیم به او منتسب باشد و به این وسیله ربوبیت حق را معرفی می کند.

هر کسی هر کاری که انجام می دهد باید به چنین خدایی متصل باشد تا موحد شود. ابتدای آن این است که هر کاری که انجام می دهیم بدانیم که او کسی است که خلقمان کرده است.

الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ (۷۸)

وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ (۷۹)

وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ (۸۰)

وَالَّذِي يُمَيِّنُنِي ثُمَّ يُحِينِ (۸۱)

تا بحال کسی به این سادگی و با این بیان طبیعی و معمولی خداشناسی را بیان نکرده است.

خدا کیست؟ او که مرا خلق کرد و چون خلقم کرد، هدایتم کرد. او که به من طعام داد و سیرابم کرد. او که وقتی مریض شدم، مرا شفا داد. او که مرا می میراند و سپس زنده می کند.

وَالَّذِي يُمَيِّنُنِي ثُمَّ يُحِينِ (۸۱)

اگر کسی گفت خداشناسی در قرآن به چه صورتی است، می گویم حضرت ابراهیم (علیه السلام) که پدر همه موحدین عالم است، خدا را اینگونه معرفی می کند.

وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ (۸۲)

رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ (۸۳)

حالا حضرت در آن حال یا در غیر آن حال از خدا طلب حکم می کند و اینکه با صالحین محشور شود.

وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ (۸۴)

وَاجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ (۸۵)

این دعای حضرت، باید دعای شبانه روز ما هم بشود. یعنی به ما یاد می‌دهد که او ما را خلق کرده، او رب ماست، ما اعتقاد به او بی داریم که اطعام مان کرده، در وقت مریضی شفایمان داده، او مارا زنده کرده، او ما را می‌میراند و سپس دوباره زنده می‌کند.

ما از خدا اینگونه می‌خواهیم که: «رب هب لی حکما و الحقنی بالصالحین» «رب هب لی حکما»؛ یعنی خدایا به من حکم بده. یعنی بتوانم هم هست و نیست‌ها را تشخیص بدهم و هم بایدها و نبایدها را. در زندگی بدانم چه چیزی واقعا هست. چه چیزی حقیقت دارد و چه چیزی حقیقت ندارد تا بدانم چه کنم و چه نباید نکنم.

حکم یعنی تشخیص اینکه چه چیزی هست و چه چیزی نیست.

به عنوان مثال سوال پیش می‌آید که غنا حرام است یا نیست؟ این حکم است.

اینکه آیا این در اثر تخیل است یا واقعیت دارد؟ حکم است. آیا ملائکه هستند یا نیستند؟ این هم حکم است.

آیا وقتی مثلا می‌گوییم خدایا ملائکه را اینجا نازل کن، واقعا ملائکه اینجا نازل می‌شوند یا تخیل بشر است؟

حکم یعنی «تشخیص هست». آیا ملائکه هستند یا تخیل است.

آیا اثر دعایی که کرده‌ایم واقعی است یا نه. اینکه چه چیزی دروغی است و چه چیزی راست.

آیا لذت در دنیا هست یا نیست؟

آیا کسی که برای مثال ویلا خرید، ماشین داشت و یا خیلی از این کارها را کرد، واقعا لذت می‌برد یا نمی‌برد؟

این‌ها مواردی است که به آن حکم می‌گویند. تمام انسان‌ها نیز درگیری‌شان بر سر همین است. یعنی هم روی بایدها و نبایدها شک دارند و هم روی هست و نیست‌هایشان. علت بایدها و نبایدهایش هم بخاطر همین هست و نیست‌ها است. یعنی اینکه یک نفر بگوید خوشبختی در بدست آوردن مال است، زندگی‌اش تحت تاثیر همین قرار می‌گیرد. بخاطر همین بزرگترین دعایی که انسان در حق خودش می‌تواند انجام دهد این است که؛ خدایا به من حکم بده

«رب هب لی حکما». البته این در مرحله بالاتر می شود «امامت» یعنی او می تواند حق بقیه چیزها را بدهد که می - شود «فقاہت».

پدرها و مادرها برای اینکه حکم تربیت فرزندان شان را بدانند باید بگویند «رب هب لی حکما». همچنین برای دانستن حکم ارتباط با خودشان هم باید این دعا را بخوانند.

این دعا جزء دعاهای عجیبی است که هم یک انسان معمولی می تواند بگوید و هم امام بگوید.

هم می شود برای زندگی مادی آن را گفت و هم برای زندگی معنوی. خیلی هوشمندانه است.

آیه «رب هب لی حکما والحقنی بالصالحین» (۸۳) را می شود حفظ کنیم و بعضی وقتها در نمازهایمان آن را بخوانیم.

«الحقنی بالصالحین» یعنی برای صالحین یک جریانی قائل است که هر انسانی می تواند به این جریان ملحق شود.

وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ (۸۴)

منظور از «لسان صدق» یاد و نام نیک و زبان راستگو است. برای مثال صدق یعنی هر کسی من را یاد می کند، گویی حق را یاد کرده باشد. هر کسی به یاد من افتاد یا در رابطه با من گفت و گویی داشت، گویی در رابطه با حق گفتگو می کند. معمولا هم همینطور است. هر وقت می گوئیم ابراهیم (علیه السلام) یعنی ضد بت، یعنی مخالف هواپرستی. یعنی یاد او مساوی با یاد خداست.

حتی اگر کسی کار اشتباهی می کند بگوید اگر فلانی بود، من کار اشتباهی نمی کردم. انسانها می توانند براساس لسان صدق با کسی رفاقت داشته باشند و به هدایت برسند.

وَاجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ (۸۵)

حضرت ابراهیم (علیه السلام) بسیار عجیب بوده اند. البته این از الهامات الهی بوده اما همین مقدار که ظرف این الهامات را داشته اند، عجیب است.

«واجعلنی من ورثة جنه النعیم» یعنی من را از وارثان بهشت‌های پر نعمت قرار بده . من را ورثه جنات نعیم قرار بده.
یعنی چه؟ وارث بهشت‌های پر نعمت قرار بده یعنی چه؟!

انسان‌ها در دنیا دوست دارند ارث ببرند مانند ارث ماشین ارث خانه و... می‌گویند من بشوم وارث بهشت یعنی به ازای هر چیزی که از دست می‌دهم و هر کاری که انجام می‌دهم، بهشتی از بهشت‌های پر نعمت به من انتقال پیدا کند. یعنی هر لحظه از لحظه‌های زندگی‌ام از دست نرود مگر با بهشت.

خیلی جالب است که یک نفر اینگونه فکر کند که لحظه لحظه اش که از بین می‌رود و می‌سوزد، بجای آن به او بهشت بدهند.

سوال: چرا می‌گویید بسوزد؟

- چون به هر حال زندگی دنیایی است. هر که دارد عمری را سپری می‌کند، در واقع لحظه‌هایش از بین می‌رود.
امیرالمومنین (علیه السلام) می‌گویند: با هر نفسی قدمی به مرگ نزدیکتر می‌شوید. یعنی انسان امکانش را از دست می‌دهد..

خب حالا این امکان را از دست دادی چه اتفاقی باید بیفتد؟

- باید این امکان انتقال پیدا کند و به بهشت تبدیل شود. هر چه انسان اینگونه سنش بیشتر شود، شکوفاتر، شاداب‌تر و جوان‌تر است. ما اصلاً به این معنا پیر نداریم. چرا؟ چون به ازای چیزی که از دست داده، بیشترش را گرفته است.
می‌گویند حسن و حسین (علیهما السلام) سید جوانان اهل جنه هستند. یعنی هر چه جلوتر می‌روی، جوان‌تر می‌شوی. آنهایی که مومن هستند و پا به سن گذاشته‌اند بعضی وقت‌ها قلب‌هایشان از خیلی‌ها جوان‌تر و شاداب‌تر است. البته بعضی‌ها هم هستند که در جوانی به پیری رسیده‌اند!

وَاجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ (۸۵)

بحث وارد شدن خیلی عجیب است. می‌توان گفت وارد شدن اصل خودشناسی است. یعنی انسان اگر در زندگی مفهوم ارث را درک کند گویی به تمام رمز خودشناسی دست پیدا کرده است.

یعنی شما یک امکانی در دنیا دارید، که این امکان باید انتقال پیدا کند به یک امکان باقی آخرتی. حال اگر این را بفهمید که یک امکان در دنیا دارید و بفهمید که این امکان ما به ازای آخرتی دارد و این را بفهمید که چگونه از امکان دنیایی به آخرتی انتقال پیدا میکنید، این اصل خودشناسی است.

پس معنی وارث یا ارث در این حوزه این می شود که انسان می فهمد دیدن را بدهد، بینایی به دست می آورد، گوش دادن را بدهد، شنوایی بدست می آورد. بینا می شود و بعد که بینا می شود دیگر این بینایی وابسته به اعضای چشمش نیست. می گویند: «المومن ينظر بنور الله». یعنی از وجودش می بیند. در واقع خیلی از انسان ها اینگونه هستند. می گویند من چیزی را دیدم اما نه با چشمش، بلکه با جانش دیده است. اما این چشم سبب شد تا جان بینا شود. به این می گویند وارث. در واقع این رفت و آن آمد.

ز بست گشتم خیال تو تو گشتم پای تا سر من

تو آمد رفته رفته رفت من آهسته آهسته^۱

سوال: ارث چیزی ست که بدون رنج به دست می آید. ما یک اصحاب الجنه داریم یک ورثه الجنه. موهبت بهشت زحمتی بزرگتر از عمل ماست که انگار رنج و زحمتی بابت آن کشیده نشده است.

جواب: یکی از خصوصیات ویژه اش این است که انسان باورش نمی شود که بخاطر آن دیدن، بینایی را به او داده اند. یک بار خدمت عالم بزرگی بودیم فرمودند هر کسی دو تا مطلب را بفهمد به اساس خودشناسی رسیده است. گفتند هر کسی دیدن خود را به بینایی و شنیدن خود را به شنوایی منتقل کند به خودشناسی دست پیدا کرده است. این می شود «واجعلنی من ورثه جنه النعیم».

وَاعْفِرْ لِأَبِي إِنَّهُ كَانَ مِنَ الضَّالِّينَ (۸۶)

وَلَا تُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ (۸۷)

انبیا هیچگاه فکر نمی کردند بخاطر اینکه نبی هستند ممکن است خدا آنها را روز قیامت خوار نکند. هیچ وقت برای بزرگ بودن خودشان وجهی قائل نمی شدند. بخاطر همین بیشتر از هر کسی هم از «خزی» روز بعثت می ترسیدند.

^۱(مرحوم فیض)

«خزی» خیلی واژه عجیبی است. این هم که حضرت ابراهیم (علیه السلام) این واژه را بکار می برد، خیلی هوشمندانه است. «خزی» یعنی اینکه کسی تلاشی بکند برای رسیدن به مقصدی و هزینه هم بکند اما شکست بخورد. شکستی که همه به رویش بیاورند که می خواستی اینقدر هزینه نکنی! یعنی یک شکست همراه با شرمندگی. شکست مفتضح را «خزی» می گویند.

مثل این است که برای ما نمازخوان هستیم، خزیش می شود اینکه یک مرتبه قرار بگیریم با کفاری که خیلی مشکل دارند و بگویند که ما که نماز نخواندیم، شما که خواندید چه فرقی کرد؟! «ارایت الذی یکذب بالدین» و یا آنجایی که می گوید «فویل للمصلین». به اینها می گویند «خزی»، یعنی نمازگزاری که در روز قیامت بفهمد که نمازش «فویل للمصلین» بوده است.

يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ (۸۸)

إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ (۸۹)

امیرالمومنین (علیه السلام) قسمتی از مناجات مسجد کوفه را از این فراز مطرح کرده اند. (مولای یا مولای انت رب و انا العبد الا من اتى الله بقلب سليم).

وَأَزَلَّتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ (۹۰)

وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ (۹۱)

وَقِيلَ لَهُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ (۹۲)

از این آیات معلوم می شود که انسان ها یا دارای قلب سلیم هستند و یا قلب سلیم ندارند. خداوند به کسانی که قلب سلیم ندارند، نسبت «غاوون» را می دهد یعنی بغض، کینه و حسد دارند. «سلیم» نیست یعنی آفت به قلبش زده است.

«غی» یعنی مقابل رشد. اعوجاج پیدا کرده و از مسیر هدایتش انحراف پیدا کرده است. بنا بوده «غی» محلی از معرفت خدا باشد اما منحرف شده است. نشان می دهد اولین و آخرین مشکل در مبدا عبودیت شان بوده است که نمی دانستند چه کسی را دارند می پرستند. بت پرستی را به فقدان «قلب سلیم» نسبت می دهد نه به پرستش چوب،

ستاره و ...

در این آیات (۸۹ تا آخر ۹۲) خیال همه را راحت می‌کند. اولین سوال و آخرین سوالی که از آنها می‌شود این است

که آن کسانی که می‌پرستید، کجا هستند؟

مِنْ دُونِ اللَّهِ هَلْ يَنْصُرُونَكُمْ أَوْ يَنْتَصِرُونَ (۹۳)

فَكُبِّبُوا فِيهَا هُمْ وَالْغَاوُونَ (۹۴)

وَجُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ (۹۵)

قَالُوا وَهُمْ فِيهَا يَخْتَصِمُونَ (۹۶)

تَاللَّهِ إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (۹۷)

إِذْ نُسَوِّكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ (۹۸)

وَمَا أَضَلَّنَا إِلَّا الْمُجْرِمُونَ (۹۹)

فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ (۱۰۰)

وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ (۱۰۱)

فَلَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۱۰۲)

طبق این آیات تمام انسان‌ها در یک زمانی تمایل پیدا می‌کنند تا برگردند و مومن بشوند.

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۰۳)

وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۱۰۴)

آیاتی (تا آیه ۱۰۴) که برای حضرت ابراهیم بود یک قطعه گمشده‌ای در آخر سوره دارد که باید این دو آیه باهم

خوانده شود تا پازل را تکمیل کند. این قسمت در کل قرآن بی‌نظیر است.

وَإِنَّهُ لَنَنْزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۱۹۲)

نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ (۱۹۳)

عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ (۱۹۴)

خواندن این آیه بسیار مهم است. در این قسمت سر اینکه یک نفر قلبش به الهامات الهی یا در معرض وسوسه‌های شیطانی قرار می‌گیرد، گفته می‌شود. سر اینکه چه می‌شود که گاهی بعضی از فکریایی که به ذهن یا قلب ما می‌رسد شیطانیست؟، چه می‌شود بعضی وقت‌ها حرف‌هایی که به زبان‌مان جاری می‌شود یا به ذهنمان می‌آید رحمانیست؟ را می‌گوید و به «قلب سلیم» ربط می‌دهد.

در هر حادثه تاریخی، هر اتفاقی که می‌افتد انسان باید بتواند یک تحلیل قرآنی برای آن داشته باشد.

چه می‌شود که انسان خبیث می‌شود. چه می‌شود که یک نفر حاضر می‌شود مقابل امیرالمومنین (علیه السلام) قد علم کند. باید او را تحقیرش کنیم که ببینیم چه شده که این اتفاق افتاده و چه چیزی در ذهنش بوده که این جسارت را کرده است.

بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ (۱۹۵)

وَإِنَّهُ لَنَبِيُّ رَبِّهِ الْأَوَّلِينَ (۱۹۶)

وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَةٌ أَنْ يَأْتِيَ الْبَنِي إِسْرَائِيلَ (۱۹۷)

وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَىٰ بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ (۱۹۸)

فَقَرَأَهُ عَلَيْهِمْ مَا كَانُوا بِهِ مُؤْمِنِينَ (۱۹۹)

كَذَلِكَ سَلَكْنَاهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ (۲۰۰)

لَا يُؤْمِنُونَ بِهِ حَتَّىٰ يَرَوُا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ (۲۰۱)

فَيَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ (۲۰۲)

فَيَقُولُوا هَلْ نَحْنُ مُنْظَرُونَ (۲۰۳)

أَفَبِعَذَابِنَا يَسْتَعْجِلُونَ (۲۰۴)

داستان از این قرار بود که خداوند گفت کرد که یک وحی ای نازل می شود. این بحث به قلب یک نفر نازل می شود و بین مردم می آید اما بعضی ها نمی پذیرند. دلیل نپذیرفتن آن نیز مجرم بودن آنهاست. یعنی اینکه هرکسی سراغ جرم برود به اندازه ای که به سمت جرم رفته نسبت به قرآن و وحی موضع پیدا می کند و نمی تواند ایمان بیاورد.

اینکه می گوئیم وحی، منظور امام است، منظور پیامبر است. آنقدر خودش را گرفتار عذاب می کند، که اینجا داستان آن عذاب را مطرح می کند. اما منظور اصلی مان منظورمان این داستان نیست، بلکه در آیات بعدی است..

أَفَرَأَيْتَ إِنْ مَتَّعْنَاهُمْ سِنِينَ (۲۰۵)

این آیات را به این دلیل پخش کردیم که پس زمینه این آیات را ببینید که چیست و توجه کنید که از کجا شروع کرد.

ثُمَّ جَاءَهُمْ مَا كَانُوا يُوعَدُونَ (۲۰۶)

مَا أَعْنَى عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَمْتَعُونَ (۲۰۷)

نمیدانم آیات بالا در ذهنتان است یا نه. وقتی داشت "ما تعبدوا" را مطرح می کرد، در اینجا بجای آن "ماکانوا یمتعون" را گذاشت. یعنی آیات را به همان آیتی که «قلب سلیم» داشت، بر می گرداند.

وَمَا أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا لَهَا مُنْذِرُونَ (۲۰۸)

ذِكْرَىٰ وَمَا كُنَّا ظَالِمِينَ (۲۰۹)

وَمَا تَنْزَلَتْ بِهِ الشَّيَاطِينُ (۲۱۰)

وَمَا يَنْبَغِي لَهُمْ وَمَا يَسْتَطِيعُونَ (۲۱۱)

إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمْعَرُؤُونَ (۲۱۲)

فَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتَكُونَ مِنَ الْمُعَذَّبِينَ (۲۱۳)

وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ (۲۱۴)

وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۲۱۵)

فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ (۲۱۶)

وَتَوَكَّلْ عَلَى الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ (۲۱۷)

الَّذِي يَرَاكَ حِينَ تَقُومُ (۲۱۸)

وَتَقَلُّبِكَ فِي السَّاجِدِينَ (۲۱۹)

إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۲۲۰)

اینها ادعایی کردند که پیامبر مصون از شیطان نیست و خیلی از حرفهایی که می‌زند مثل وحی و ... توسط شیاطین و یا جن‌ها به او گفته شده‌است. که تا به اینجای آیات پاسخ داده می‌شود که خیر اینگونه نیست.

هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلَىٰ مَنْ تَنَزَّلُ الشَّيَاطِينُ (۲۲۱)

آیا شما را آگاه کنم از آن کسی که شیطان‌ها بر او فرود می‌آیند؟

با این اوصاف یا قلب می‌شود قلب رحمانی که قرآن بر آن نازل می‌شود و یا می‌شود قلب شیطانی که شیاطین بر او نازل می‌شوند. یعنی اینکه دیگر کنترلی ندارد و هرکاری که به او بگویند انجام می‌دهد و در نهایت هم اگر از او بپرسند که این کار را تو کردی ممکن است آن را انکار کند.

ما خودمان هم خیلی وقتها برایمان پیش آمده که مثلا سر کسی فریاد بزنیم و یا کار اشتباهی انجام بدهیم و بعد که بپرسند تو بودی؟! بگوییم آنطور که خودم را می‌شناسم، اینطوری نبودم! اما نمی‌دانم چرا اینکار را کردم. اینجا معلوم می‌شود قلب در سیطره شیاطین قرار گرفته است.

در واقع مستقیما کنترلش را به دست شیطان داده است.

حالا چه کند که این اتفاق برایش نیفتد؟

تَنَزَّلُ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ (۲۲۲)

خیلی عجیب است اگر کسی «افاک اثیم» باشد. باید ببینیم «افاک اثیم» چیست که به اندازه‌ای که افک و اثم داشته باشیم، مقرر و محل شیطان خواهیم شد.

تَنزَلُ عَلٰی كُلِّ اَفَّاكٍ اٰثِمٍ (۲۲۲)

يُلْقُونَ السَّمْعَ وَاكْثَرُهُمْ كَاذِبُونَ (۲۲۳)

وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ (۲۲۴)

«غاوینی» که در آیات قبل بود به دنبال کسانی می‌روند که حرف می‌بافند.

شعراء به معنی شعر گفتن نیست بلکه به معنی بافندگان نظر است. کسانی که از خودشان حرف در می‌آورند و حکم هایشان، حکم خودشان است و نه حکم خدا.

نمی‌گوید شعراء از «غاوون» تبعیت می‌کنند، «والشعراء يتبعهم الغاوون»، یعنی شعراء را گمراهان پیروی می‌کنند. یعنی وضعیت «غاوون» طوری می‌شود که به دنبال بافنده می‌رود. اصلاً حرف خدا در طبعش سازگاری ندارد. این‌ها خیلی حرف‌های سنگینی است. یک موقعی ممکن است برای انسان روایات جاذبه‌اش کمتر از حرف‌های مختلف باشد اما وقتی می‌گویند فلان دانشمند گفت و بعد هم با تجربه به آن می‌رسند، برایشان این جالب‌تر است از حرفی که امیرالمومنین (علیه السلام) فرموده‌اند!

قسمت آخر آیه ۲۲۴ «يتبعهم الغاوون» انسان را یاد آیه‌ای می‌اندازد که در مقتل‌ها و روضه‌ها شنیده‌اید و خوانده‌اید که نشان می‌دهد سرانجام این «غاوون» شدن و تبعیت از شعراء از کجا به کجا می‌رسد.

اَلَمْ تَرَ اَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يٰهِيْمُونَ (۲۲۵)

وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ (۲۲۶)

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ (۲۲۷)

نشان دهنده این است که این‌ها در حد شهادت، اخراج شدن و هجرت «الذین آمنوا و عملوا الصالحات» می‌رسند.

میخواهم نکته‌ای راجع به حضرت زهرا (سلام الله علیها) بگویم که مقدمه‌ای برای ذکر مصیبت است.

در صحیفه فاطمیه در بخش نمازهای حضرت، مطلبی را ذکر شده است که این محل توجه است که در شب شهادت حضرت زهرا (سلام الله علیها) به عنوان یک هدیه‌ای از طرفایشان به ما انتقال پیدا کند. (انشاء الله) ما به هر حال همیشه در شهادت هم مانند عید، از ایشان هدیه می‌خواهیم. این باشد برای زیارت صدیقه حضرت طاهره (سلام الله علیها)، قبری که ما نمیدانیم کجاست اما همیشه در قلب ما هست.

می‌فرمایند: پیامبر به امیرالمومنین (علیه السلام) و حضرت فاطمه (سلام الله علیها) دعایی را آموزش داد و به آنها فرمودند که اگر مصیبتی بر شما وارد شد یا از ظلم یک زورگویی ترسیدید یا چیزی گم کردید مثل ایمان و تقوایتان و یا چیزی در دست‌هایتان بود و آن را گم کردید (که الزاما گم کردن اشیا نیست)، ایمان‌تان را گم کردید و یا احساس پریشانی به شما دست داد بخاطر گمشده‌ای،...

پس اگر دقت کنید سه حالت شد: ۱. مصیبتی وارد می‌شود مثل اینکه انسان عزیزی را از دست بدهد ۲. یا اینکه یک زورگویی بیاید ۳. یا اینکه یک چیزی گم بشود، حالا گم شدن ممکن است هدایت یک جمعی باشد و یا هدایت مستضعفین.

و واقعا هر سه اینها برای امیرالمومنین (علیه السلام) و حضرت زهرا (سلام الله علیها) اتفاق افتاد. هم گرفتار جور سلطان شدند، هم گرفتار مصیبت و هم گرفتار ظال شدند. نه ظال خودش بلکه هدایتی که گم شد، امامتی که گم شد و غدیری که گم شد...

پس حضرت فرمودند «فاحسنا الوضوء»: وضو بگیر

«و صلیا رکعتین»: دو رکعت نماز بخوان

«وارفعا یدیکما»: دوتایی دست‌هایتان را بلند کنید

«و قولاً»: هر دوی شما بگویید

«یا عالم الغیب و السرائر، یا مطاع یا علیم، یا الله یا الله یا الله، یا هازم الاحزاب لمحمد صل الله علیه و آله، یا کاند فرعون لموسی، یا منجی عیسی من ایدی الظلمه، یا مخلص قوم نوح من الغرق، یا راحم عبده یعقوب، یا کاشف ضر ایوب، یا منجی ذی النون یونس من الظلمات»... یعنی همه مثبت‌های عالم را نام بردند.

«یا فاعل کل خیر، یا هادی الی کل خیر، یا دالا علی کل خیر، یا آمر بکل خیر، یا خالق الخیر، و یا اهل الخیر» یعنی وقتی مصیبت را می‌بیند، او در درون، نجوایش این است.

«انت الله رغبت الیک فیما قد علمت و انت علام الغیوب اسئلک ان تصلی علی محمد و آل محمد».^۲

هر موقعی هر مشکلی داشتیم این را بخوانیم که این را برای من و شما گفته‌اند. ان شاء الله تمام حاجت‌هایمان مستجاب شود، صلواتی ختم بفرمایید.

^۲. صحیفه فاطمیه (مکارم الاخلاق، ۳۴۱)

صلواتی ختم بفرمایید. ان شاء الله در روز قیامت کنار امیرالمومنین (علیه السلام) که هستیم متوجه خواهیم شد که این صلوات‌ها تا چه حد ارزش والایی دارد، به حدی که توانسته است ما را با امیرالمومنین (علیه السلام) محشور کند. قدر صلوات را آن موقع متوجه خواهیم شد.

برای اینکه ان شاء الله رایحه‌ی طیبه‌ای از بهشت فاطمی و علوی نثار ما شود و باران رحمت از این بهشت بر ما ببارد، صلواتی ختم بفرمایید.

صلوات بعدی را هم برای دستیابی به فیوضات ربّانی بالاخص از ناحیه حضرت صدیقه طاهره (سلام الله علیها) بفرستید.

بحث ما سوره مبارکه شعرا بود. بخش‌هایی از این سوره زیبا و جذاب را با هم خواندیم که امروز ادامه مباحث قبلی را دنبال می‌کنیم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

طسم (۱)

تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ (۲)

لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ (۳)

إِنْ نَشَأْ نُزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةٌ فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ (۴)

یکی از مطالبی که در آیات و روایات آمده است، این است که انسان باید زندگی خود را شبیه به پروردگار خود کند، اگر بنا باشد ما زندگی خود را شبیه به پروردگار خود کنیم باید آیات ۴، ۵ و ۶ را سرلوحه زندگی خود قرار دهیم به خصوص در مورد هدایت دیگران. یعنی وقتی به هدایت دیگران سوق پیدا می‌کنیم و هدایت دیگران در

دستور کار ما قرار می‌گیرد باید کاری کنیم که خود افراد تشخیص دهند و ما نباید چیزی را به آن‌ها تحمیل کنیم. ساختار الهی این‌طور تحقق پیدا کرده‌است که اجبار برای پذیرش حقایق نباشد. وقتی جوامع به سمت جوامع مدنی پیش می‌رود این مسائل، خیلی سخت می‌شود چرا که جامعه دینی هم باید ظاهر دینی را حفظ کند و هم باید دین را درونی کند. یعنی باید بتواند برای این جریان هدایتی را انتخاب کند که درونی باشد. ما نمی‌توانیم مردم را به زور دین‌دار کنیم و در مسیر قرار دهیم. هیچ حکومتی در عالم نتوانسته است به زور استمرار یابد و جاودانه شود. دین الهی بر اساس فطرت است که خود افراد براساس میل درونی‌شان و با فعال کردن این میل درونی دین را فعال می‌کنند. اگر ما نتوانیم در خانواده و برای فرزندانمان یا در محل کار برای همکاران خود مسائل فطری را باز کنیم، نخواهیم توانست با زور و اجبار آن‌ها را دین‌دار کنیم. این یکی از مباحث مهم سوره‌ی شعرا است که باید به آن توجه کنیم.

وَمَا يَأْتِيهِمْ مِّنْ ذِكْرٍ مِّنَ الرَّحْمَانِ مَحْدَثٍ إِلَّا كَانُوا عَنْهُ مُعْرِضِينَ (۵)

وقتی ساختار انسان معیوب شود نسبت به ذکر، یعنی نسبت به حرف خدا و پیامبر (صلی الله علیه و آله) واکنش منفی نشان می‌دهد و اعراض می‌کند. اگر کسی اعراض کرد تعجب نکنید، خیلی عجیب نیست. اعراض از ذکر نشان دهنده‌ی این است که ساختار این فرد معیوب شده است و اگر ساختار او درست شود او حتماً اعراض نمی‌کند. اما وقتی ساختار او معیوب باشد، حتماً اعراض خواهد کرد. مثلاً وقتی بدن انسان عفونت می‌کند، بدن تب می‌کند. به این ترتیب برای اینکه بدن تب نداشته باشد، باید کاری کنیم که عفونت پیدا نکند. طبیعی است که برخی افراد نسبت به خداوند و نماز و حقایق موضع‌گیری کنند و حالت اعراض به خود بدهند. در سوره مبارکه زمر می‌فرماید این افراد حالت اشمئزاز و تنفر نسبت به ذکر خدا پیدا می‌کنند. اگر با چنین ساختاری مواجه شدید باید بدانید که ساختار فرد معیوب است.

فَقَدْ كَذَّبُوا فَسَيَأْتِيهِمْ أَنْبَاءُ مَا كَانُوا بِهٖ يَسْتَهْزِءُونَ (۶)

برخی به خداوند ایراد می‌گیرند. بیشترین ایرادات عالم به خداوند گرفته شده است! چون اشخاص و حکومت‌ها می‌آمدند و می‌رفتند و تنها ثابت عالم خداوند است. در هر دوره‌ای خداوند بوده است و انسان‌ها به او ایراد می‌گرفتند که این چه حکومتی است که خداوند درست کرده‌است که در آن یک عده‌ای مومن می‌شوند و یک عده‌ای کافر می‌شوند، به هر حال ما چه ایراد بگیریم و چه نگیریم، این سیستم وجود دارد. ما باید بدانیم که همین

خدایی که این آیات را برای ما نازل می‌کند و خبر می‌دهد که این افراد تکذیب کردند و بعد دچار عذاب شدند این همان خدایی است که پیامبر (صل الله علیه و آله و سلم) را برای نجات بشر فرستاده و این بدان معنی است که خداوند به هیچ وجه رضایت ندارد که کسی دین را استهزاء کند و از ذکر اعراض کند به همین دلیل پیامبران (علیهم السلام) را فرستاده است. بنابراین ما باید با پیروی از پیامبران مشمول آیات «اذا جاء نصر الله و الفتح» و «ان تنصر الله ينصرکم و یثبت اقدامکم» شویم تا دچار تکذیب و استهزای آیه ی ۶ سوره شعراء نشویم.

در واقع اگر ما پیامبران را یاری کنیم خداوند را یاری کرده‌ایم. جالب است که می‌فرماید «ان تنصر الله...ینصرکم»، یعنی مراقب باشید که در گرداب آیه شش سوره شعرا گرفتار نشوید. حالا راه حل در آیات بعدی است.

أَوْ لَمْ يَرَوْا إِلَى الْأَرْضِ كَمَا أَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ (۷)

این آیه برای اینکه کسی رشته تحصیلی خود را به رشته زیست‌شناسی تغییر دهد، کافی است. البته زیست‌شناس قرآنی، که به مردم دلالت دهد گیاهان را همان گونه که قرآن فرموده زوج کریم ببیند. یعنی از گیاه الگوگیری کنند و اخلاق خود را شبیه به اخلاق گیاه کنند و زوج کریم شوند.

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۸)

این آیه خیلی معنا دارد، یکی از معانی‌اش این است که انسان‌ها توجه نمی‌کنند که توجه به همین آیه ذکر را در آن‌ها جاری می‌کند و چون باورش نمی‌شود برای این کار برنامه‌ریزی هم نمی‌کنند. مثلاً در صورتی ما شامل این آیه نمی‌شویم که وقتی این آیه را شنیدیم، حداقل چند کتاب زیست‌شناسی مطالعه کنیم. ما باور نمی‌کنیم اگر کسی زوج کریم را بفهمد و به عنوان آیه آن را نگاه کند از ذکر اعراض نخواهد داشت و انباء را تکذیب نمی‌کند. ما فکر نمی‌کنیم زوج کریم ما را عبد می‌کند. در واقع مومن نیستیم، یعنی باورمان نمی‌شود که این علم متفاوت است. مومن نبودن یعنی اینکه که فرد نمی‌تواند به قوانین اعتماد کند یا اینکه به خودش نمی‌تواند اعتماد کند. به هر حال این فرد مومن نیست. این موضوع هم بسیار بد است. یکی از مشکلات ما این است که وقتی از ما سوال شود که اصلاح نفس چگونه اتفاق می‌افتد ما نمی‌توانیم حرف مومنانه بزنیم یعنی ما نمی‌توانیم بگوییم، به قطع و یقین اگر فلان کار را بکنید به قطع و یقین فلان اتفاق برای ما می‌افتد. دست‌آویزی نداریم. یا در قانون تردید ایجاد می‌کنیم و یا اینکه تردید داریم که ما بتوانیم آن قانون را اجرا کنیم. بنابراین یکی از مشکلات اساسی زندگی ما این است که قانون‌های

قابل اتکا و ثابتی که بدانیم اگر به آنها عمل کنیم حالمان خوب می‌شود، نداریم. البته ممکن است قانون را داشته باشیم ولی می‌گوییم ما که نمی‌توانیم آن را اجرا کنیم. فهم این موضوع هم بسیار ساده است کافی است هر کس قانون‌های قابل اتکای زندگی خود را بنویسد و هر کدام را بررسی کند که آیا اجرا می‌کند یا نه، و دلیل اینکه به آنها اتکا نمی‌کند، چیست؟! مثلا ممکن است کسی بگوید من قانون را می‌دانم ولی خود را در حدی نمی‌دانم که آن را انجام دهم. و این قابل قبول نیست چرا که شما در رابطه با مخلوق خداوند هم نظر می‌دهید! وقتی خداوند اعتقاد دارد که انسان می‌تواند به قوانین اتکا کند، چرا شما باید این طور اعتقادی داشته باشید؟! در واقع فرد دچار همزات شیاطین شده است. به این افکار همزات شیاطین گفته می‌شود. یعنی شیطان انسان را برای هدایت شدن، خوار می‌کند. می‌گوید: "تو لایق هدایت نیستی".

وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۹)

آیات حضرت موسی و ابراهیم (علیهم السلام) را خواندیم. نکته‌ای در رابطه با آیات حضرت ابراهیم (علیه السلام) بگویم و بعد سراغ بقیه انبیاء (علیهم السلام) برویم. آیات حضرت ابراهیم (علیه السلام) خیلی باز نشد. به همین دلیل یک بار این آیات را با هم مرور کنیم:

وَآتَلُّ عَلَيْهِمْ نَبَأَ إِبْرَاهِيمَ (۶۹)

إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا تَعْبُدُونَ (۷۰)

قَالُوا نَعْبُدُ أَصْنَامًا فَنَنْظِلُ لَهَا عَافِينَ (۷۱)

تصور کنید به شهری بروید که ساکنان آن شهر کارهای عجیبی می‌کنند. مناسک خاصی دارند و بت‌هایی را می‌پرستند. البته در جاهای مختلف دنیا از این شهرها وجود دارد. حالا فکر کنید اگر این افراد این مناسک را نداشته باشند چه اتفاقی می‌افتد؟!

وجود این بت باعث شده است اعتقاداتی بین آنها رواج پیدا کند و زندگی آنها سهل شود. برخی اوقات به حدی این زندگی را برای آنها ساده کرده‌است که در آنها حماقت‌هایی هم ایجاد کرده است، یعنی این طور نیست که ساده کردن زندگی همیشه باعث موفقیت شود، گاهی باعث حماقت نیز می‌شود. اگر بت‌ها و مناسک آنها را حذف کنیم می‌بینیم زندگی آنها بسیار متزلزل می‌شود. یعنی می‌بینیم آنها هیچ تکیه‌گاه دیگری ندارند و تمام بنیاد

زندگی‌شان به پوچی می‌رسد و انگیزه‌ای برای زندگی ندارند. در واقع وقتی بررسی می‌کنید می‌بینید این بت‌ها برای آن‌ها ذهنیتی از بایدها و نبایدها ایجاد می‌کند. و در واقع بایدها و نبایدهای ذهنی آن‌ها است که زندگی آن‌ها را می‌چرخاند و آلا بت که هیچ کاری نمی‌کند. وقتی زندگی و شهر خود را بررسی می‌کنید می‌بینید آن بت‌ها در زندگی و شهر شما نیستند اما کارهایی که ساکنان آن شهر انجام می‌دادند در زندگی و شهر شما نیز وجود دارد مثلاً آن‌ها محورهای توجهی داشتند و مناسکی را براساس ذهنیات خود خلق می‌کردند، بایدها و نبایدها را می‌چیدند و انجام می‌دادند. ولی در شهرهای ما هیچ منسک خاصی وجود ندارد و منافی که آن‌ها از بت پرستی دارند را مردم شهر ما ندارند و فقط ضررهای بت پرستی را می‌برند. در واقع ما دو شهر را بررسی کردیم که در یکی بت پرست بودند ولی در شهر دیگر ظاهراً بت ندارند اما ای کاش بت داشتند! تا حداقل زندگی آن‌ها کمی روان می‌شد. در هندوستان گفته می‌شود ۷۰ میلیون نفر مسکن ندارند. کنار خیابان به دنیا می‌آیند و کنار خیابان نیز از دنیا می‌روند. حالا انگیزه این افراد برای زندگی چیست؟! اغلب هندی‌ها بت و اعتقادات خاصی دارند یکی از این اعتقادات معاد است. این افراد اعتقاد به تناسخ دارند و در واقع معتقد هستند که این کسانی که در کنار خیابان زندگی می‌کنند بالاخره نسل‌های بعدی آن‌ها مثل ثروتمندان می‌شوند. در واقع اعتقاد دارند بعد از یک دوره سخت ۶۰ یا ۷۰ سال برای نسل‌های بعدی رفاه و خوشی خواهد بود. چنین جامعه‌ای هرگز دنبال تغییر و انقلاب نخواهد بود و به کنار خیابان خوابیدن راضی می‌شود. در شهرهای دین‌دار در واقع بتی وجود ندارد اما افکار بت پرستانه حاکم می‌شود. که در این صورت هر کس بر مبنای سلیقه و فکر خود باید و نباید می‌کند. این آیات بت‌شناسی و بت‌شکنی از منظر حضرت ابراهیم (علیه السلام) است. اگر کسی بخواهد ابراهیمی زندگی کند باید بت‌شناسی بداند. باید بداند بت‌ها چه احکامی را نازل می‌کنند و وقتی بت نیست و شبه بت است چه احکامی را نازل می‌کنند و یا شبه بت‌ها را چگونه می‌توان شکست؟ همان طور که بت را چگونه می‌توان شکست.

سوال: قوانین ثابت و قابل اتکا حتماً باید جهت مثبت داشته باشد تا اصلاح صورت بگیرد؟

قانون ثابت قابل اتکا، همیشه مثبت است. مثلاً «چاه نکن بهر کسی اول خودت دوم کسی» این قانون روایت نیز هست، این قانون است. بنابراین من می‌دانم که برای برادر مومن خود نباید چاه بکنم یا تدبیر مخالف کنم. با این یک قانون قابل اتکا از این به بعد می‌دانم که برای کسی بدخواهی نکنم، چون اگر بدخواهی داشته باشم، خودم در همان بدخواهی قرار خواهم گرفت. همین یک قانون، مجموعه‌ای از گناهان مثل بخل و حسد و کینه و موارد از این دست

را در خود جای می‌دهد. قوانین قابل اتکا تقریباً این‌گونه هستند که اگر انسان تنها یکی از آن‌ها را انجام دهد، زندگی او دگرگون خواهد شد.

انسان قوانینی در زندگی دارد که اتفاقاً و ظاهراً حال انسان را خوب می‌کند اما با آموزه‌ها هماهنگ نیست، مثل اینکه می‌گویند خرید کردن خانم‌ها حالشان را خوب می‌کند. این را چگونه توضیح می‌دهید؟

در واقع این همان بت پرستی است. این همان بتی است که حال انسان را خوب می‌کرد. البته این شبهه بت است. شبهه بت‌ها خیلی سخت می‌شوند. در واقع حال فرد خوب نمی‌شود و این تنها مُسکر و مُسکَن است یعنی یک مدت درد فرد را مخفی می‌کند. اصلاً دنیا نمی‌تواند حال کسی را خوب کند. از طرفی بدتر می‌شود، چون میل فرد شدیدتر می‌شود و بعد به انتهای آن می‌رسد و مجبور است مسیر را به سمت و سوی چیز دیگری تغییر دهد. دنیا این‌گونه است. اگر کسی زندگی خود را بر مبنای قوانین ثابت قابل اتکا قرار ندهد مجبور است بر روی قوانین «من درآوردی» که آنها نیز بت هستند، بچیند. نوعاً کار بت‌ها از ابلیس تا مواردی مثل این مورد، این است که فضای توهمی ایجاد می‌کنند و خود انسان توسط خودش باید‌ها و نباید‌ها را درست می‌کند. اصلاً کار همین است. گاهی بت تسهیل‌گر این کار است و برخی اوقات نیز القائات محیطی تسهیل‌گر است اما برآیند بت و این کار تقریباً یکی است. در واقع بت پرستی یعنی هرآنچه غیر خداپرستی باشد. به غیر خدا بت گفته می‌شود. حالا ممکن است ظاهر و یا مخفی باشد. در کشورهای اسلامی و کشورهای دیگری که ادیان دیگر دارند، بت پرستی مخفی است.

قانون‌های ثابت مثل «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ» همین یک قانون، قانون بسیار بزرگی است که هر کس یک حسنه انجام دهد معادل ده حسنه است و هر کس یک سیئه انجام دهد، معادل خود آن سیئه جزاء دارد. یعنی اگر شما یک حسنه انجام دادید باید منتظر ده جزا و پاداش از سوی خداوند باشید. یعنی هر کس صداقت دهد، ده برابر مثل صداقت برای او استمرار می‌یابد. همین یک آیه کافی است. در مقابل اگر کسی سیئه انجام دهد در مقابل یک سیئه جزا دارد. یعنی برای مثال اگر صدمه‌ای به کسی برسانید به اندازه همان یک سیئه جزا دارد. البته خیلی هم سخت است چرا که ما حتی تحمل همان یک بار را هم نداریم! یعنی اگر فقط قسمت پایانی آیه به عنوان قانون مطرح می‌شد، خیلی قانون سختی می‌شد. یعنی همین که جزاء سیئه مثل همان سیئه باشد. برای مثال اگر غیبت کردیم و شخصیت کسی را ترور کردیم در این صورت جزاء آن نیز معادل غیبت کردن و ترور شخصیت ما است. یعنی همین مقدار کافی است. این را قانون ثابت و قابل اتکا می‌گویند.

در این صورت اگر به کسی بگوییم: «چرا خطا نمی کنی؟» باید بگوید: «جزء هر خطا معادل همان خطا است» نه اینکه بگوید: «انسان جایز الخطا است». واقعا این چه مدل گفتمان است و از کجا آمده است؟! چرا مثل قرآن صحبت نمی کنیم؟! خداوند این آیات را بیان کرده است که گفتمان ما شبیه به آن شود. جملاتی مثل این که «ما ضعیف هستیم یا چه کسی را دیده اید که انسان کامل باشد؟!» جملاتی از این دست، چرا باید در ادبیات و گفتمان ما وجود داشته باشد. چرا به این قوانین اتکا نمی کنیم؟! چرا نمی گوئیم خداوند این قوانین را برای من بیان کرده است. من باید مومن باشم و باید به قوانین اتکا کنم، هر کس این گونه بود، مومن است. این حرف را نمی زنیم که ناراحت شوید اما اینجا محل غصه خوردن است. اغلب افرادی که صفات بد دارند با شکسته نفسی توجیه هایی می آورند که خلاف قرآن است. خداوند انسان را برای عبودیت و طهارت خلق کرده است، انسان را برای رجس و آلودگی خلق نکرده است. خداوند فرموده است هر کس «لا یعقلون» است، حتما باید رجس داشته باشد. یعنی شما می خواهید بگوید تعقل نمی کنید؟!!

چه کسی تعقل می کند؟! اصلا چه کسی می تواند تعقل کند؟! این جملات یعنی خداوند را نپرستیدن، یعنی بت را پرستیدن، این بت پرستی مدرن است، یعنی من از خوبی فاصله دارم. من از خدای خوبی فاصله دارم. حضرت ابراهیم (علیه السلام) که از بت شکنی سخن می گوید در سن نوجوانی است و در مقابل پدر خود به دلیل بت شکنی می ایستد. تا این حد اتکای به باورهای درونی خود دارد. حضرت ابراهیم (علیه السلام) نزد خود باور دارند که باید بت را بشکنند. باید تمام بت های عالم را بشکنند. به خدا قسم اگر کسی نتواند نزد خود این جمله را تصور کند که «من باید تمام بت های عالم را بشکنم» این فرد موحد نیست و نمی تواند بگوید من موحد هستم. مگر موحد بودن وظیفه هر انسانی نیست؟! چرا می گوئیم «من خوب هستم» چرا ای شیطان لعین من را خرد می کنی؟! ما خود را کوچک و خرد می کنیم و در این صورت عبد شیطان می شویم، در واقع وقتی ما خرد می شویم، عبد شیطان بودن بسیار راحت می شود. درحالی که باید تمام قد ایستاد و گفت «اصلا بت در این عالم نباید باشد» و ما باید شروع به بت شکنی کنیم. چرا من نمی توانم بت بشکنم درحالی که ذات و جوهره من ربوبی است. ذات من که شیطانی نیست. من از فطرت و از فاطر هستم. عجیب است برخی جملات و ادبیاتی وارد دستور زبان معنوی ما شده است، برای مایی که اخلاق و عرفان نیز به آن وصل است. این جملات خلاف قرآن و ابراهیمی بودن است. ما که نباید شکل نمرد و

فرعون باشیم، ما باید شبیه به ابراهیم(علیه السلام) باشیم. حالا این آیات مربوط به حضرت ابراهیم(علیه السلام) را بینیم:

إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا تَعْبُدُونَ (۷۰)

قَالُوا نَعْبُدُ أَصْنَامًا فَنَنْظِلُ لَهَا عَافِيَةً (۷۱)

قَالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمُ إِذْ تَدْعُونَ (۷۲)

أَوْ يَنْفَعُونَكُمُ أَوْ يَضُرُّونَ (۷۳)

قَالُوا بَلْ وَجَدْنَا آبَاءَنَا كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ (۷۴)

خیلی جملات زیبایی است، حضرت(علیه السلام) فرمودند آیا آنچه می پرستید صدای شما را می شنوند یا سود و زیانی برای شما دارند؟ آن‌ها گفتند: بلکه پدرانمان را در این حال یافتیم.

قَالَ أَفَرَأَيْتُمْ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ (۷۵)

أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ الْأَقْدَمُونَ (۷۶)

فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ (۷۷)

فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي؛

این‌ها دشمن من هستند به جز رب العالمین. اعتماد به نفس را ببینید:

الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ (۷۸)

وَ الَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ (۷۹)

وَ إِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ (۸۰)

وَ الَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ (۸۱)

وَ الَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ (۸۲)

رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَ اَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ (۸۳)

وَ اجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ (۸۴)

وَ اجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ (۸۵)

وَ اغْفِرْ لِأَبِي إِنَّهُ كَانَ مِنَ الضَّالِّينَ (۸۶)

وَ لَا تَخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ (۸۷)

يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَ لَا بَنُونَ (۸۸)

إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ (۸۹)

وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ (۹۰)

وَ بُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ (۹۱)

وَ قِيلَ لَهُمْ أَئِنَّ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ (۹۲)

انسان باید شأن بالایی داشته باشد که چنین جملات و حرف‌هایی را بزند و ادامه صحبت‌هایش را خداوند بزند. یعنی ادامه حرف را حضرت ابراهیم (علیه السلام) نمی‌زند، مثل این است که حرف‌هایی را در زندگی جاری کرده است حالا ادامه مراحل را خداوند با بیان خود دنبال می‌کند. انسان باید خیلی به خداوند وصل شود که حرفی بزند که دنباله حرف او خداوند آن صحبت‌ها را تصدیق کند و ادامه آن را بیان کند. در آیات قرآن خیلی از این مدل آمده است که انبیاء (علیهم السلام) حرفی زده‌اند و در میانه صحبت‌های آن‌ها قطع شده و آن نبی (علیه السلام) دیگر نیست و شما نمی‌دانید چه کسی ادامه می‌دهد که معلوم است خداوند ادامه آن صحبت را بیان می‌کند. این موضوع نشان دهنده این است که کلام وحدت پیدا کرده است، یعنی همان چیزی که خداوند راضی بوده است، یکی شده است. مثل این است یک قانون را برای کسی بیان کنید، مثلاً امر به معروف و نهی از منکر بعد بلافاصله ادامه قانون را خداوند مطرح می‌کند.

سوال: چطور می‌توان این موضوع را برای بچه‌ها بیان کرد که حداقل بتوانند چنین گفتمانی را تصور کنند؟

به نظرم هست اما مزاحم دارند. علت اینکه این گفتگوها تا این اندازه خالص و صاف است و به این شفافیت مطرح می‌شود به این دلیل است که حضرت ابراهیم(علیه السلام) نمایده فطرت انسان است. یعنی وقتی فطرت آسیب ندیده است، جلوه دارد. نوعاً با آموزش غلط، یعنی با آن «آباء» یک غبار و گردی ایجاد می‌کنند که انسان فطرت خود را شفاف نمی‌تواند ببیند و فطرت جلوه ندارد. البته به نظر بنده کافی است انسانی به یکی از قوانین فطری مشاهده شده در درون و فطرت خود عمل کند، این حس در او القا می‌شود. یعنی هرکس وقتی در زندگی خود نگاه می‌کند یک سری قوانین فطری قابل اتکا در زندگی خود مشاهده می‌کند. مثلاً به کسی ظلم نکند. این‌ها قوانین ثابت فطری هستند که مستقیماً به ذات ربوبی متصل هستند یعنی احساس می‌شود که واسطه آنها خود عرش الهی و نظام تدبیر ربوبی است و در همه عالم صدق می‌کند و حتی مربوط به همه موجودات است و فقط مختص به انسان نیست. اگر یکی از این قوانین را انسان عمل کند، چشم او برای دیدن بقیه‌ی آن حقایقی که در اطراف اوست، بینا می‌شود. مشکل ما این است که از اعتماد به همان یک قانون ثابت دریغ می‌کنیم. سوال بنده نیز این است که چه اتفاقی می‌افتد که انسان‌ها به همان یک قانون که می‌دانند و قابل اتکا هم هست، عمل نمی‌کنند؟ یک دلیل واضح برای عمل نکردن دارند و آن این است که معتقد هستند مگر می‌شود انسان با عمل کردن به یک قانون به عرش برسد. باورشان نمی‌شود که با مشاهده عقل فطری و عمل به یکی از این احکام ثابت و فطری و قابل اتکا انسان به خدا می‌رسد.

مگر این طور نیست که یک کار بد آن را از بین می‌برد؟

اگر به یک قانون عمل کند، آن قانون مانند دومینو بقیه قوانین را در فرد روشن می‌کند.

سوال: آیا این برعکس نیز نیست که دومینوی کار بد این قانون ثابت را هم در فرد از بین ببرد؟

شما از این سمت بگیرید یعنی یک قانون ثابت بقیه را احیا می‌کند. مثل آن فردی است که نزد امام حسین(علیه السلام) آمد و گفت: من هر کاری می‌کنم گناه نکنم نمی‌شود. امام فرمودند: «هر گاه خواستی گناهی را انجام دهی، پنج کار را بکن؛ ۱. جایی که خدا نباشد، ۲. گناه کن. با نعمتی که از خدا نباشد، گناه کن و...». که در واقع یک کار است و آن هم توجه به خدا است و این توجه به خدا از ناحیه نعمت، از ناحیه قلمرو و از ناحیه حضور است. در واقع حضرت(علیه السلام) یک امر فطری را از پنج وجه مطرح می‌کنند. در واقع منظور امام(علیه السلام) این است که اگر یک امر فطری در فرد احیا شود، او نمی‌تواند گناه کند. غیر ممکن است گناه کند و حتی به عصمت خواهد

رسید. با انجام یک امر فطری می‌تواند از مرز اینکه «من از پس خود بر نمی‌آیم تا گناه نکنم»، به مرز عصمت برسد. این تنها به دلیل فطرت است و وقتی فطرت روشن شود، انسان را روشن می‌کند و انسان بقیه حقایق را می‌بیند. ما باورمان نمی‌شود و احساس می‌کنیم خداوند دور است. امام سجاد(علیه السلام) در دعای ابوحمزه ثمالی می‌فرماید: «اگر کسی بخواهد به سمت تو(خداوند) کوچ کند، تو مسافت کوتاهی داری.»^۳

گاهی در بود و نبود خداوند بحث می‌شود و گاهی در این که چه نقشی به خدا می‌دهیم بحث می‌شود. به نظر می‌رسد در این موارد در بود و نبود خداوند بحثی نیست بلکه در نقشی است که من به خداوند می‌دهم، در ربوبیت خداوند است.

سوال: راه میانبری برای رسیدن به این وجه وجود ندارد مانند همان زوج کریمی که در سوره آمده است؟

اگر کسی پدر و مادر خود را اینگونه ببیند، فطرت او فعال می‌شود. برای فرزند شما، مشاهده الگوی بیرونی راه میانبر است.

سوال: این قوانین قابل اتکا اگر با زور و نظم اجرا شود، آیا همچنان نتیجه ابتدایی را می‌دهد؟

خیر نتیجه نمی‌دهد. باید فرد از درون روشن شود و ببیند.

آیت الله بهجت می‌فرمودند: «هر کس نمازش را اول وقت بخواند به درجاتی از قرب دست می‌یابد». می‌پرسند یعنی هر نمازی حتی نمازی که حضور قلب ندارد هم این چنین است و ایشان پاسخ می‌دهند هر نمازی با این شرایط این نتیجه را دارد. مجدداً از علت آن سوال می‌کنند و ایشان پاسخ می‌دهند که خود نماز یک شاکله‌ای دارد که انسان را بالا می‌برد. شما سوار نماز می‌شوید، نماز سوار شما نمی‌شود. نماز یک مرکب است که خودش مسیر را جلو می‌برد.

این عالم بزرگوار به این نماز و این قانون اعتماد دارد و مواهب این قانون را نیز می‌بیند. یعنی اگر کسی به این جمله آیت الله بهجت اعتماد کند با این ذهنیت که این آقا انسان خوبی است و او اعتقاد دارد که نماز اول وقت انسان را به درجاتی می‌رساند، همین یک کار را در دنیا انجام دهد، قطعاً در این اعتماد، نظام فطری او فعال می‌شود. ما چوب عدم اعتمادهای خود را می‌خوریم. در واقع ما معتقد هستیم، مگر می‌شود انسان با یک نماز خواندن به عرش برسد؟! مگر می‌شود انسان با یک انفاق گشایش در کار داشته باشد؟! مگر می‌شود؟!... مگر می‌شود؟!...

^۳. أَنَّ الرَّاحِلَ إِلَيْكَ قَرِيبُ الْمَسَافَةِ

من باید مراقب نماز اول وقت باشم، پس از مواردی که منجر می‌شود نماز اول وقتم از دست برود، پرهیز کنم. هر قانونی را که بخواهیم انجام دهیم باید تا آخرین قانون عمل کنید زیرا قوانین با هم پیوسته هستند. شما از نماز اول وقت شروع کنید، برای این نماز نباید دروغ بگویید چرا که انسان دروغ‌گو نمی‌تواند مقید باشد نماز خود را به این معنا اول وقت بخواند. مگر با ریا باشد. یک کار از انسان خواسته است که انجام دهد و آن هم تقید به نماز اول وقت است. اعتقاد به این داریم که همین یک کار چون خداوند فرموده است که «إن الصلاة تنهى عن الفحشاء و المنکر» یا اصلاً همین که آیت الله بهجت گفته است، محقق می‌شود. گاهی عظمت یک شخص از عظمت خدا بیشتر است!.. یعنی ارزش خداوند نزد ما از آیت الله بهجت یا حتی انبیاء (علیهم السلام) کمتر است؟! همین امروز با خود فکر می‌کردم اگر این مردم به من بی‌اعتنایی کنند مثلاً من را سوار ماشین خود نکنند یا مواردی شبیه به این، بعد با خود گفتم خوب چه اشکالی دارد بی‌اعتنایی کنند، وقتی بنده‌ای در برابر خداوند عاصی شد، حالا مردم هر کاری که می‌خواهند بکنند. چرا می‌ترسی؟! وقتی تو نافرمانی می‌کنی، چطور از عذاب جهنم نترسیدی اما از عذاب مردم نترسیدی؟ این عبارات در سوره مبارکه عنکبوت آمده است. چرا خداوند برای ما پایین‌تر از بقیه است؟! چرا خداوند ما وزن ندارد و پایین است؟! مانند برخی در کتاب‌های خود از قول مثلاً انیشتین و اشخاص دیگر می‌آورند که کار خوب بکنید، با این جملات از دانشمندان غربی به حدی ذوق می‌کنند اما به همین موضوع از قول خداوند اعتنایی نمی‌کنند. من به دوستان خود می‌گفتم، اسامی دانشمندان را کنار اسامی اهل بیت (علیهم السلام) نیاورید. چرا مثلاً می‌نویسید فلان دانشمند این را گفته است بعد در ادامه می‌نویسید اهل بیت (علیهم السلام) نیز این موضوع را مطرح کرده‌اند. چرا برای آنها وزن یکسان قائل می‌شوید؟! چرا اهل بیت (علیهم السلام) برای ما بالا نیستند؟! ما نسبت به برخی موارد بی‌توجه بوده‌ایم. چرا باید برای انسان عذاب‌ها و دردهای دنیا راحت‌تر از عذاب‌ها یا سخط و نارضایتی خداوند باشد؟!

من چند موضوع مجزا را بیان کردم:

حرف اول: چطور می‌شود فطرت روشن شود؟ که پاسخ داده شد هر کس به یکی از قوانین قابل اتکا عمل کند، فطرتش روشن می‌شود.

حرف دوم: ما وقتی قوانین را مطرح می‌کنیم، منبع قوانین یعنی خداوند از خود قوانین باید بالاتر باشد. در واقع خدایی که قانون را خلق کرده است از آن قانون بالاتر است.

حرف سوم: اصل حرف ما بود این است که ما دچار خودزنی در موحد نبودن شده‌ایم، و به موحد نبودنمان افتخار می‌کنیم در حالیکه باید بالعکس باشد یعنی باید به موحد بودن خود افتخار کنیم. چگونه می‌شود انسان خود را گم نکند؟ مگر می‌شود انسان موحد باشد و «خود» برای او باقی بماند. اگر کسی موحد شد، خودی برای او باقی نمی‌ماند.

نکته پایانی: یکی از شیوه‌هایی که اهل بیت (علیهم السلام) در قرآن خواندن به ما یاد دادند، که باید در تدبر خواندن - های خود آن را وارد کنیم، این است که ما وقتی آیات قرآن را می‌خوانیم، باید بتوانیم آن آیه را شاهد زندگی خود قرار دهیم و به وسیله آن آیه زبان به دعا باز کنیم. مثلاً وقتی آیات حضرت ابراهیم (علیه السلام) را می‌خوانیم و می‌گوییم، چنین فردی بوده است باید در ادامه بگوییم: «خداوندا تو از مردی سخن گفتی که این چنین و آن چنان بود، به حق چنین مردی توحید نابت را نصیب ما کن» یعنی ما هر آیه‌ای را که می‌خوانیم باید بتوانیم آن را تبدیل به دعا کنیم، چون به دعا می‌گویند «قرآن صاعد». این موضوع در خود باوری بسیار تاثیر دارد. مثلاً «خداوندا در این آیات تو از چنین افرادی راضی نبوده‌ای، ما را همانند آن‌ها قرار مده». از طرفی باید بدانیم خداوند دعای ما را مستجاب می‌کند. خداوند خود در قرآن فرموده است: « إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ » من نیز دعا کردم، پس خداوند آن را مستجاب می‌کند. من اعتقاد دارم خداوند حرف‌های من را می‌شنود و وقتی دعا کردم مانند حضرت ابراهیم (علیه السلام) بشوم، خداوند من را مانند حضرت ابراهیم (علیه السلام) می‌کند، چون خودش گفته است. بنابراین می‌توانم به خود اجازه بدهم دعا کنم تا شبیه به این آقا شوم.

علت اغلب نواقص ما به دلیل تعطیل شدن فرهنگ دعای برخواسته از قرآن است. یعنی ما دعای برخواسته از قرآن در گفت و گوهای روزانه خود نداریم. مکتب اهل بیت (علیهم السلام) یعنی دعای برخواسته از قرآن، در حالیکه اگر به ما گفته شود که دعا کن، به ذهن ما نیز متبادر نمی‌شود یک آیه‌ای از قرآن را بخوانیم و آن را تبدیل به دعا کنیم. مثلاً «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ، إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ» «خدایا من را جزء شانی پیامبر (صلوات الله علیه) قرار مده». وقتی این طور نگاه کنیم، انسان متوجه می‌شود که چقدر می‌تواند توسط قرآن بزرگ شود و به غفران الهی طمع می‌کند، چون هر سوره یک دریچه‌ای از دریچه‌های بهشت را باز می‌کند. «خدایا ما را جزء کسانی که وسواس خناس در دلشان ایجاد شد قرار مده».

مِنْ دُونَ اللَّهِ هَلْ يَنْصُرُونَكُمْ أَوْ يَنْتَصِرُونَ (۹۳)

فَكُفِّبُوا فِيهَا هُمْ وَالْغَاوُونَ (۹۴)

وَ جُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ (۹۵)

قَالُوا وَ هُمْ فِيهَا يَخْتَصِمُونَ (۹۶)

این آیات بسیار تکان دهنده است، به ترجمه آنها دقت کنید. این افراد با معبودان خود شروع به دشمنی می کنند.

تَاللَّهِ إِن كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (۹۷)

إِذْ نُسَوِّكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ (۹۸)

ما نباید کسی یا چیزی را با خداوند هم ارز بگیریم. ما یک حالت «مثل» داریم، حالت «عد» و یک حالت «ند» و یک حالت «شرك» داریم که بعداً خواهیم گفت. خود شرك هم سیستم جالب دارد. جالب این است که دانستن این که وقتی کسی «عد» می گیرد یا «ند» می گیرد یا «شرك» می گیرد یا «مثل» می گیرد، چه می کند. حداقل چهار حالت شرك وجود دارد و هر کدام هم بروزاتی دارد. یعنی بدی های انسان به دلیل تنوع شرك در او بروز و ظهور دارد.

وَ مَا أَضَلَّنَا إِلَّا الْمُجْرِمُونَ (۹۹)

کسی در روز قیامت نمی تواند بگوید مجرمون من را منحرف کردند، مثلاً همسر و یا دوستم من را منحرف کرد. پ زیرا خداوند در هر کسی فطرتی قرار داده است که به کسی اجازه نمی دهد تا چنین حرف هایی را بزند.

فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ (۱۰۰)

دقت کنید، همان کسی که می گوید ما را مجرومین منحرف کردند، این جملات را می گوید.

وَ لَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ (۱۰۱)

فَلَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۱۰۲)

«من اگر به دنیا بازگردم حتماً به حرف فطرت خود عمل خواهم کرد»، اما حرف خداوند این است که تو اگر باز هم به دنیا بازگردی، کارهای قبلی را خواهی کرد، به این دلیل که وقتی ساختار معیوب باشد از ساختار معیوب جز عمل معیوب خارج نمی شود.

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۰۳)

وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۱۰۴)

صلواتی ختم بفرمایید.

من خیلی وقت‌ها برای حضرت ابراهیم (علیه السلام) و حضرت موسی (علیه السلام) و انبیاء (علیهم السلام) دعا می‌کنم که خدایا شکر که شما بودید که اگر نبودید این حقایق به ما نمی‌رسید. مانند کودکان که از پدر خود قدردانی می‌کنند، سعی می‌کنم فرزندی باشم که از پدر خود قدردانی می‌کند. گاهی در تخیل خود پای انبیاء (علیهم السلام) را نیز می‌بوسم چون خیلی دوست‌داشتنی هستند. مثلا خصلت‌هایی که حضرت ابراهیم (علیه السلام) دارد برای من به عنوان پدر، احساس می‌کنم عجب پدری دارم و از ایشان می‌خواهم برخی خصوصیات پدرانه خود را نمایش دهد. به هر حال پدر است و فکر نمی‌کنم من نسبتی با ابراهیم (علیه السلام) ندارم. انسان وقتی خود را به حضرت ابراهیم (علیه السلام) نزدیک می‌کند، کم‌کم خصلت‌های او را می‌گیرد. من نمی‌توانم بگویم من شبیه به ابلیس هستم. خداوند این حالت را دوست ندارد. این را به دلیل «من» نمی‌گویم بلکه به دلیل دوست نداشتن خداوند می‌گویم. چون خداوند با توجه به سوره مبارکه زمر نسبت به قرب به شیطان ناراضی است.

جلسه آخر قبل از عید است. این انتهای سال را سعی کنیم با انبیاء (علیهم السلام) سر کنیم. بالاخص سوره صفات که مربوط به انبیاء الهی (علیهم السلام) است را در ذهن مرور کنیم تا به ما عنایت کند.

انسان واقعا می‌خواهد خوب باشد اما دو مانع و آسیب وجود دارد؛ اول اینکه آدم‌ها می‌ترسند خود را بزرگ ببیند و فکر می‌کنند که خیلی از خود تعریف می‌کنند. حتی خیلی‌ها هستند که دوست دارند و حتی دعا می‌کنند که صفات پدر به آن‌ها منتقل شود اما این ترس باعث می‌شود تا این موضوع محقق نشود. آسیب دوم که اولی را هم تشدید می‌کند این است که افراد یکسری اعمالی دارند، درست است که اگر انسان از یک مقوله‌ی فطری شروع کند همه زندگی او را در برمی‌گیرد، اما انسان خبط و ضرر دارد و در زندگی شر را انتخاب می‌کند و ظلم می‌کند. حالا اینکه انسان نماز می‌خواند و ظلم را هم انجام می‌دهد به کنار، اما این دو آسیب که اولی ترس است و دومی اشتباه، منجر به ایجاد فاصله می‌شود و اختلال در دعاها ایجاد می‌کند، و نهایتا چیز دیگری می‌شود.

حالا این دو آسیب را چطور می‌توان مهار کرد؟

در رابطه با مورد اول، خصلت ابلیس کبر است و خصلت انبیاء (علیهم السلام) تواضع، در قرب انبیاء (علیهم السلام) هیچگاه تکبر رشد نمی‌کند. یعنی اگر کسی احساس کرد به نبی‌ای نزدیک شده است یا به پیامبر (صلوات الله علیه) و یا به اهل بیت (علیهم السلام)، اگر در او کبر و منیت رشد کرد، اسم این قرب به ایشان نیست، بلکه اسم آن شیطان است. یعنی خود این موضوعی که مطرح کردید قرب و بُعد است. جالب است که در قرآن همیشه از انبیاء (علیهم السلام) با تواضع یاد شده است. هیچ یک از پیامبران (علیهم السلام) در قرآن حالتی از علو هم ندارند. تواضع آن‌ها به حدی است که گویی حالتی از گناه داشته‌اند. روایتی شریف در مصباح الشریعه نیز هست که می‌فرماید «تواضع ریشه تمام خوبی‌ها است». یعنی همین که انسان به سمت تواضع برود، کافی است. اساس این جریان تواضع است. اینکه می‌گوییم صفات پدر به ما منتقل شود، یکی از این صفات تواضع است. صفات در انسان به صورت مشاعی است و به صورت قطعه قطعه نیست. یعنی اگر کسی حسن خلق داشت، حسن خلق او همراه با تواضع است. حسن خلق بدون تواضع ظاهر سازی است و اسم آن نیز حتی حسن خلق نیست. یعنی اگر گفتی حسن خلق ابراهیم (علیه السلام) یعنی تواضع، یعنی معنویت و بدون منیت که در همه وجود انسان جاری می‌شود. پس هر کس مراقب تواضع خود باشد این مشکلش حل می‌شود.

برای مورد دوم نیز یعنی خطاها و لغزش‌ها، راه گفته شده است، هم برای پیشگیری و هم در حین ارتکاب و هم برای بعد از ارتکاب به خطا و اشتباه گفته شده است. برای پیشگیری گفته شده که باید به مواردی توجه کنیم تا گرفتار خطا و اشتباه نشویم که معلوم است. مثلاً اگر شما وارد کار یا سفر یا منزلی می‌شوید که به گناه می‌افتید، نباید بروید و باید پیشگیری کنید. خداوند این قدرت تفکر و تعقل را برای پیش‌بینی و پیشگیری به انسان داده است. گفته شده است که در محل‌های گناه حاضر نشوید یا اعراض و دوری کنید. همین که انسان پیشگیری کند، هفتاد درصد گناهان برطرف می‌شود. ۳۰ درصد باقی مانده است که ۱۵ یا ۲۰ درصد آن برای حین گناه است که می‌گویند یاد مرگ و قیامت باشید که آن ۲۰ درصد به این ترتیب حل می‌شود. حالا اگر کسی گفت که من نمی‌توانم یاد مرگ باشم باید اعمالی که مربوط به بیدار شدن از خواب است را انجام دهد، که دعا و ذکر دارد. اگر کسی یک مدت این کار را بکند، یاد مرگ در او تقویت می‌شود. کافی است انسان خواب را «أخ الموت» ببیند. که البته خیلی هم زیبا است. یک بنده خدایی می‌گفت: «من هر گاه بخواهم تصمیم خوبی بگیریم باید حتماً بخوابم تا با عالم بالا ارتباط بگیریم بعد آن تصمیم را عملی کنم، چون باور کرده‌ام که خواب برادر مرگ است، یعنی یک بار مردم و

آمد. نمی‌دانم چطور ولی می‌دانم وقتی بیدار می‌شوم نسبت به آن موضوع روشن هستم». به این ترتیب یاد مرگ در حین گناه شفا بخش است. بعد از انجام گناه نیز استغفار و توبه راه‌ساز است. همین سه کار، پیش‌بینی و پیشگیری و حذف فکری و فیزیکی از گناه و دوم یاد مرگ در حین گناه و سوم استغفار کردن بعد از انجام گناه، کافی است. اخلاق انبیاء (علیهم السلام) این گونه است که این سه کار را می‌کرده‌اند.

در قرآن ببینید حضرت ابراهیم (علیه السلام) به عنوان پدر ما این سه کار را انجام می‌دادند. در همین آیات نیز به همین سه کار اشاره کردند. اینکه فرمودند خداوند خطای من را در روز قیامت می‌بخشد، مگر حضرت ابراهیم (علیه السلام) خطا داشته است؟! اما خود حضرت (علیه السلام) فکر می‌کنند که خطا دارند.

نمی‌دانم چطور بگویم که که باورتان شود که رسیدن به مرز عصمت، چقدر راحت است..

نمی‌دانم چطور بگویم باورتان شود که آلوده شدن در گناه چقدر سخت است.

شاید کسی که این حرف‌ها را بشنود، تعجب کند اما ما این حرف‌ها را از آیات و روایات می‌گوییم. خیلی وقت است که خواسته‌ایم تا هر چه می‌خواهیم به ذهن و زبانمان جاری شود، آیه و یا روایت باشد. برای تمام این موضوعاتی که مطرح شد شما یا آیه پیدا می‌کنید یا روایت.

نمی‌دانیم چرا این مقدار گناه نکردن و با این سیستم زندگی کردن راحت است! که بر اساس آیه «فَسُنِّيْرُهُ لِّلْاٰسِرٰی» از سوره لیل پاسخ داده می‌شود. و نمی‌دانم چرا گناه کردن و با سیستم گناه زندگی کردن این مقدار سخت است و خداوند پاسخ می‌دهد «فَسُنِّيْرُهُ لِّلْاٰسِرٰی».

امیدواریم که خداوند توفیق دهد تا این باقی مانده سال ۹۵ را برای ما سال شب قدر و درک شب قدر قرار دهند، سالی که با امام زمان ارتباط عمیق پیدا می‌کنیم و از منویات ایشان مطلع شویم و خود را در راستای منویات ایشان قرار دهیم به برکت صلوات بر محمد و آل محمد.

انشاءالله که میلاد امیرالمومنین (علیه السلام) بر همه‌ی ما مبارک باشد و از برکت این میلاد قوه‌ی ولایت و نبوت در جامعه ما جاری بشود. مثل بارانی که باران رحمت است و نازل می‌شود، به برکت صلوات بر محمد و آل محمد. همچنین شهادت حضرت زینب (سلام الله علیها) را به همه تسلیت می‌گوییم. انشاءالله که بتوانیم عقل مان را بارور کنیم به برکت صلوات بر محمد و آل محمد.

با توجه به اینکه ایام البیض است و همه‌ی شما دوست داشتید تا در اعتکاف شرکت و عبادت خدا را می‌کردید، اما از توفیق شرکت در اعتکاف محروم هستیم، در عوض خدا تفضل کرده و توفیق دیگری را که شرکت در مجلس قرآن است را نصیب ما کرده، از یک توفیقی به توفیق دیگری و از یک دری به در دیگری. هرکسی نیت کند، حاجاتی که در ذهنش دارد را در نظر بیاورد و برای استجاب آن سه صلوات بفرستد.

كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ الْمُرْسَلِينَ (۱۰۵)

إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ نُوحٌ أَلَا تَتَّقُونَ (۱۰۶)

إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (۱۰۷)

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا (۱۰۸)

وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ (۱۰۹)

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا (۱۱۰)

مدتی برایم سوال بود که چرا قرآن این مقدار از پیامبران و به این نحو مثال می‌زند. در صورتی که ما وقتی از پیامبران صحبت می‌کنیم، جور دیگری حرف می‌زنیم. مثلاً شما وقتی راجع به پیامبر خاتم صحبت می‌کنید یعنی در جلسات قرار است از پیامبر خاتم صحبت کنید، می‌گویند شب تولد پیامبر، یا می‌گویند شب شهادت پیامبر.

راجع به پیامبر چگونه ما صحبت می‌کنیم؟ می‌گویید که «لولاک لما خلقت الافلاک». مثلاً می‌گوییم که شب تولد امیرالمومنین (علیه السلام) است. اگر امیرالمومنین (علیه السلام) نبود، پیامبر نیز نبود، افلاک هم نبود.

یا اینگونه صحبت می‌کنیم که همه عالم در دست امیرالمومنین (علیه السلام) یا پیامبر (صلی الله علیه و آله) است. سبک مجالس ذکر ما در مورد اهل بیت یا پیامبر، تعریف و تمجیدهای خیلی خوب است. البته نمی‌گوییم اشکال دارد اما وقتی خدا می‌خواهد از پیامبرانش صحبت کند، مانند خودش صحبت می‌کند نه مثل ما! «لیس کمثل شی». هیچ انتظاری نداریم که خدا مانند ما عمل کند، هرچند خدا انتظار دارد که ما مثل او عمل کنیم! اما خود این یک علامت سوال است که خود ما آنقدر پیامبران را بالا می‌بریم که دستمان به آنها نمی‌رسد. ولی خدا پیامبران را آنقدر پایین می‌آورد که همه دستشان به آنها می‌رسد! به هر حال ما باید شیوه‌مان را در توصیف اهل بیت و پیامبر اکرم (علیهم السلام اجمعین) به شیوه قرآن شبیه کنیم.

البته ممکن است عده‌ای بگویند که مطالبی که گفته می‌شود بر اساس روایات است. مثلاً روایت معرفت نفس، روایت.. در توصیفات اهل بیت. ما طوری انسان کامل و اهل بیت را تعریف می‌کنیم که روز به روز فاصله مان از او بیشتر می‌شود. به نظر می‌رسد که باید مقداری تجدید نظر کنیم. بیایم سبک خود قرآن را پیش بگیریم. قرآن چگونه پیامبرش را معرفی می‌کند؟

قرآن، پیامبر (صلی الله علیه و آله) را و حضرت موسی (علیه السلام) و حضرت ابراهیم (علیه السلام) را معرفی کرده است. حالا ببینیم بقیه انبیاء چگونه معرفی می‌شوند.

بعضی‌ها آمدند و گفتند پیامبر ما ربطی به دیگر پیامبران ندارد. او آنقدر درجه اش بالا است که توصیفش نمی‌توان کرد. می‌گوییم قبول! در همین سوره در مورد پیامبر ما نیز یکسری حرفهایی زده شده است. شما بر اساس همین سیستم بیاید پیامبر و اهل بیت‌شان را تعریف کنید.

به این شیوه که:

كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ الْمُرْسَلِينَ (۱۰۵)

إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ نُوحٌ أَلَا تَتَّقُونَ (۱۰۶)

خیلی جالب است گفته می‌شود «اذ قال لهم أخوهم» نوح برادرشان، یعنی وقتی می‌گفتند نوح حس برادری با او داشتند. پیامبر مانند یکی از برادرانشان است.

إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (۱۰۷)

وقتی هم حضرت نوح (علیه السلام) خودش را معرفی کرد گفت من رسول امین هستم. یعنی اولاً که من حرفی از خودم ندارم و دوم هم اینکه حرفی از خودم ندارم بلکه امانت دارم. یعنی دقیقاً همان چیزی را که از جانب خدا دریافت می‌کنم، به شما می‌گویم. هیچ‌گونه اعوجاجی ندارد.

سوال: اخوهم به چه معناست؟

- یعنی از جنس خودشان است یعنی از قوم خودشان است و احساس‌شان احساس دور نبود. یکی از دلایل نیز همین بود، که او را نمی‌پذیرفتند.

حالا ما پیامبران را یا بخاطر این نمی‌پذیریم که خیلی نزدیکند و یا بخاطر اینکه خیلی دورند و این کار شیطان است که مردان بزرگ را طوری ترسیم می‌کند که همه احساس می‌کنند که خوب شدن، دور است. مانند عرفا و شهدا، یعنی حتی درباره کسانی که از انبیا فاصله دارند نیز همین کار را می‌کنند. نمی‌گوییم نوشتن کتابهای عرفا و شهدا کار اشتباهی است اما آن‌هایی که می‌خوانند، باید بدانند.

مثلاً وقتی زندگی شهید را می‌نویسند مثلاً ۲۰ یا ۲۵ سال خدا به او عمر داده است. فرض بگیرید تمام زندگی‌اش را نوشته اند اما بالاخره این بنده خدا اشتباه هم داشته است اما اشتباهات را که در کتاب نمی‌نویسند.

در زندگی خانوادگی و یا در رابطه با همسر نیز یکسری مطالب را گلچین شده می‌گویند و سطح توقعات افراد را بالا می‌برند، آنقدر که قابل دسترسی نیست.

یکی از کارهای شیطان این است که کار خوب و خیر را از ما دور می‌کند. ما احساس می‌کنیم که لایق کار خوب نیستیم و این شهدا و انبیا هستند که لایق کار خوب هستند!

پیام «فاتقوا الله و اطیعوا» پیام همه‌ی انبیاست و خدا تکرار می‌کند. وقتی آن حرف، حرف اصلی و حرف انبیاست، خدا از تکرار کردن آن حرف ابایی ندارد.

إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (۱۰۷)

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا (۱۰۸)

یعنی از خدا بترسید و در محضر خدا باشید و از من اطاعت کنید.

وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ (۱۰۹)

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا (۱۱۰)

اینکه می بینید یک پیامی مانند «فاتقوا الله و اطیعون» اینجا دوبار تکرار می شود مانند این است که شما بگویید حاصل عمر حضرت نوح (علیه السلام) بعد از چند هزار سالی که خدا به او عمر داد، چه بود؟ آن ثمره این است: «فاتقوا الله و اطیعون».

سوال: اینکه می فرمایند بالا انگاشتن پیامبر و یا انبیا، موجب فاصله می شود.. آیا واقعا آن ها بالا نیستند؟

- بالا بودنشان موجب می شود که شما به آنها اعتماد کنید و اگر چیزی گفتند از آنها اطاعت کنید. بالا بودنشان باید به این صورت باشد که شما را به سمت اطاعتشان پیش ببرد نه به سمت اینکه ما را دور کند. یعنی الان پیامبر اعظم یا امیرالمومنین (علیه السلام) یا هر کدام از بزرگواران پیامشان این است «فاتقوا الله و اطیعون». حالا اگر ما بخواهیم از پیامبر اطاعت کنیم، باید چطور اطاعت کنیم؟ کتاب نهج الفصایح یا نهج البلاغه را می خوانیم. هر جایی گفتند «اطیعون» به معنای هم راستایی است. یک تبعیت داریم و یک اطاعت. یعنی اگر خواستید به سمت خدا بروید، هم راستای با من باشید.

برای اینکه انسان از کسی اطاعت کند باید نظام باوری او را قبول کند و نظام رفتاری او را بپذیرد. پذیرفتن ملاک است. برای پذیرفتن هم باید بداند که او نظرش چیست. یعنی اگر از ما پرسیدند که اهل بیت و یا پیامبر (علیهم السلام اجمعین) نظرشان راجع به خدا و یا اسلام چیست، باید بدانیم. باید هم راستا باشیم.

سوال: علم زیاد ایشان و تسلطشان بر شما و اینکه از درونیات باخبرند، ایجاد فاصله نمی کند؟

- نه اصلا مهم نیست. این ها برای ما مهم شده اما برای خدا مهم نیست! برای خدا مهم این است که یک کسی بنام نوح (علیه السلام) را فرستاده و حرفهایی می زند. حالا اینها باید با نوح (علیه السلام) هم راستا بشوند، همین.

ما باید در ایام عید و شهادت اهل بیت (علیهم السلام) شروع به خواندن باورها و اخلاقیاتشان کنیم. ببینیم آنها راجع به مسائل اعتقادی، درباره معاد، درباره سبک زندگی، چگونه فکر می کردند و سپس با آنها هم راستا شویم. این می شود قدردانی از آنها.

سوال: وقتی یکسری چیزها را نقض و یکسری را تایید می کنند و بعد در مرحله اجرا سهل انگاری می شود، این موجب فاصله افتادن نمی شود؟

- حتما فاصله ایجاد می کند و نباید اینطور باشد چون این مخالف تقواست.

یکی از بهترین راه های برداشتن فاصله یا نزدیک شدن به اعتقادات اهل بیت (علیهم السلام) ادعیه حضرات است. بهترین محل هایی که معصومین یا انبیاء الهی باورهای خودشان را مطرح کردند، دعاهای آنهاست. مثلا تعقیبات نماز صبح را که می خوانید بخاطر هم راستایی با حضرت زهرا بخوانید یعنی اینکه ما هم مثل شما فکر می کنیم. آنقدر این کار باید انجام شود تا فاصله ها برداشته شود. اطاعت بسیار مهم است چون بواسطه اطاعت همه ی منافع و مواهبی که خداوند به همه ی انبیاء الهی داده است به انسان داده می شود و فرقی هم نمی کند که انسان بالا باشد یا پایین.

سوال: اینکه مثلا مالک اشتر بجای امیرالمومنین (علیه السلام) به جنگ رفت یک تدبیری برای خودش داشت. از دست امیرالمومنین (علیه السلام) ناراحت بود اما در کنارش حرف امیرالمومنین (علیه السلام) را هم اطاعت کرد اما مشخص بوده که دوامی ندارد این یعنی ایشان با زیرکی هم راستا شدند؟

- باید به این موضوع توجه شود که اطاعت مراتب دارد؛ اطاعت در رفتار، در عمل و در باور.

سوال: مثلا وقتی فرمایشات بزرگان و امامان را قبول می کنیم اما در عمل اجرا نمی کنیم، این چطور اطاعت کردنی است؟!

- این اطاعت نیست، تبعیت است. در اطاعت هم راستایی است مانند اینکه شما یک میدان جاذبه ای دارید، هر چیزی که در این میدان باشد، آن را می رباید، این می شود اطاعت. اطاعت یعنی قرار گرفتن در میدان جاذبه امامت، قرار گرفتن در مدار امامت.

تبعیت یعنی پیروی کردن از جزئیات اوامر و نواهی اما اطاعت یعنی در مدار قرار گرفتند. اطاعت بالاتر از تبعیت است، اطاعت مثل صراط مستقیم است که جهت را تعیین می کند. مثلا کسانی که خیلی غرب را دوست دارند از آن اطاعت می کنند. در واقع در اطاعت حب و میل است اما در تبعیت انسان کاری را انجام می دهد فقط بخاطر اینکه کسی آن را گفته است. مقام اطاعت خیلی بالاتر است.

اگر کسی تبعیت نداشته باشد حتما اطاعت نیز ندارد. تبعیت مصداقی تر و جزئی تر است. اطاعت مانند این است که می گوئیم انسان مومنی است. بعد می گوئیم اینکه مومن است، یعنی چه؟ یعنی انسان خوبی است یعنی دزدی و گناه و .. نمی کند و میلی هم به انجام این کارها ندارد.

آیت الله بهاء الدینی می گویند: مبدا میل باید تغییر کند تا انسان اصلاح شود. مبدا میل یعنی اطاعت. مبدا دین باید تغییر کند تا انسان اصلاح شود. یعنی ذائقه فرد به خوبی است و نه به ظلم. مانند این است که بگوئیم هر کسی ذائقه و تمایلاتش مثل انبیاء باشد، پس به آنها نزدیک است.

ساختار وجودی اطاعت، توجه و فعل است و ساختار وجودی تبعیت، فعل و عمل.

قَالُوا اٰتُوْنٰمِنْ لَّكَ وَاتَّبَعَكَ الْاَرْدٰلُوْنَ (۱۱۱)

حضرت نوح (علیه السلام) می گوید «فاتقوا الله و اطیعون». اینها به جای اینکه بگویند آیا ما تقوای خدا پیشه کنیم و از تو اطاعت کنیم، معنای آن را گفتند پس انسانهای عاقلی بودند! گفتند «أ نومن لك». اطاعت خیلی نزدیک به ایمان است یعنی فهمیدن «اطیعون» است اینکه به من باور داشته باشید و اگر کاری کردم بدانید که درست است. و اگر کاری را انجام دادم و شما انجام ندادید، بدانید که فاصله دارید و در نتیجه باید فاصله تان را کم کنید.

جالب است که آنها گفتند «وَ اتَّبَعَكَ الْاَرْدٰلُوْنَ» یعنی حرف شنوی دارند اما الزاما حرف شنوی اطاعت کامل نیست، اطاعت بالاتر است.

در زیارتنامه ها «مطیع» را برای حضرت عباس (علیه السلام) به کار می بریم. «مطیع» بودن انسان را در درجه و مرتبه قرار می دهد.

سوال: اگر مصداق اطاعت حضرت ابوالفضل (علیه السلام) معرفی بشود، پس ما خیلی از آن دور هستیم.

- خیر، هر کسی در حد وسعش می تواند. مانند اینکه بچه شیعه در هر حال شیعه است! نه اینکه بخواهند بزرگ جلوه اش دهند بلکه می خواهند بگویند که جنس او از جنس رسول است.

قَالَ وَمَا عَلِمِيْ بِمَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ (۱۱۲)

به نظر بنده حضرت نوح (علیه السلام) در قرآن، (در کتاب حکمت هم نوشته شده است) نماد فطرت اولیه انسان است. یعنی اگر کسی خواست فطرت اولیه انسان را بسنجد که چه چیزهایی در آن تعبیه شده است آیاتی که راجع به حضرت نوح (علیه السلام) است را مطالعه کند. یعنی پایه ای ترین فضایی که خداوند برای انسان قرار داده است. مبدا انسان از

حضرت آدم (علیه السلام) و سپس حضرت نوح (علیه السلام) معرفی می‌شود. از حضرت نوح (علیه السلام) دستورات و شریعت آغاز می‌شود.

إِنْ حَسِبْتُمْ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّي لَوْ تَشْعُرُونَ (۱۱۳)

وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الْمُؤْمِنِينَ (۱۱۴)

إِن أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُّبِينٌ (۱۱۵)

قَالُوا لَئِن لَّمْ تَنْتَهَ يَا نُوحُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمَرْجُومِينَ (۱۱۶)

قَالَ رَبِّ إِنِّي قَوْمِي كَذَّبُونِ (۱۱۷)

هر کس که می‌خواهد خودشناسی کند و ببیند مطابق انبیاء است یا خیر، یکی از خصوصیاتش در آیات این است. این آیات ملاک بسیار خوبی به ما می‌دهد. ما خودمان تست کرده‌ایم و دیده‌ایم که خیلی جواب می‌دهد! حتما شما نیز این کار را انجام بدهید. فقط دقت کنید که ببینیم چه می‌گوید:

یک انسان الهی آمد و حرفی زد؛ گفت «فاتقوا الله و اطیعون». که حرفش یا درست است و یا غلط.

جواب آنها هم که گفتند «وَاتَّبَعَكَ الْأَرْضُونَ». تا اینجا ایرادی ندارد. یعنی چیزی برایشان مهم شد. اینکه اطرافیان حضرت نوح (علیه السلام) انسان‌های دون پایه و مستضعف بودند. افراد ناداری که جذابیتی برای مردم نداشت که اینها با حضرت نوح (علیه السلام) باشند. گفتند ای نوح ما نمی‌توانیم به تو ایمان بیاوریم چون عده ای از انسان‌های دون پایه از تو تبعیت می‌کنند و این موضوع به ما حس خوب نمی‌دهد. جواب حضرت نوح (علیه السلام) هم جواب خوبی است: من چه می‌دانم که اینها چگونه هستند، من که نمی‌توانم جسارتی به آنها کنم و آنها را از خودم دور کنم.

ببینید یک مرتبه فضای بحث تغییر می‌کند:

قَالُوا لَئِن لَّمْ تَنْتَهَ يَا نُوحُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمَرْجُومِينَ (۱۱۶)

اگر دست بر ناداری سنگسارت می‌کنیم.

در واقع بین استدلال اولی و دومی فاصله خیلی زیاد هم واقع شد. هر وقت دیدید با کسی بحث می‌کنید و فاصله بین استدلالتان زیاد شد، بدانید که یک جایی را خطا می‌کنید.

مثال: مثلا با همسرتان صحبت می‌کنید و می‌گویید خانوم این جا کار شما اشتباه بود است. بعد او نمی‌پذیرد و می‌گوید که شما اشتباه می‌کنید. حالا رده دوم بحث چیست؟ اینه که بگویید یک دلیلی بیاوریم که اشتباه او رو اثبات کنیم یا مثلا بگوییم پس اگر آدم اینطور صحبت نکند، چه بکند؟ اینطور بگوید بهتر نیست؟

حالا اگر رده دوم و سوم بحث این باشد که تو اصلا من را دوست نداشتی! واقعا این به موضوع چه ربطی دارد؟!

زمانیکه راجع به یک رفتاری صحبت می کنید چرا به بقیه چیزها ربط می دهید؟! و مطرح کردن صحبت‌هایی ازین دست وقتی استدلال‌تان پلکانی بالا نمی‌رود و یک مرتبه چند مرحله جلوتر می‌رود، بدانید یک جای کار ایراد دارد. این بندگان خدا به حضرت نوح (علیه السلام) گفتند که ای نوح کسانی از تو پیروی می‌کنند که پا برهنه‌اند. رده بعدی افراد در تفکر این‌ها چیست؟ اینکه این پابرهنه‌ها نمی‌توانند فکر کنند و کارهایشان زشت است و....

نهایتا می‌توانستند به ایشان بگویند که به شهر دیگری بروند اما چرا باید یک مرتبه بگویند که سنگسارت می‌کنیم؟!

از این داستان‌ها در تاریخ بسیار اتفاق افتاده است که نمونه‌اش در کربلا هم بود.

سوال: فاصله بین استدلال‌ها می‌تواند معیاری باشد که ما چقدر فاصله داریم؟

- می‌توانید بسنجید که ما چقدر تابع نفسانیت هستیم. چون خصوصیت نفس این است که یک چیزی را در نظر می‌گیرد و بقیه را با آن می‌سنجد. مثلا اینطوری می‌سنجد که نوح (علیه السلام) باید از جامعه آن روز حذف شود اما در واقع دنبال بهانه است. این یعنی پیش فرض داشتن، یعنی از قبل تصمیمش را گرفته و فقط شروع به مقدمه چینی کردن. مراقب باشیم تا در این دام‌ها نیفتیم.

سوال: خدا وقتی می‌خواهد مثلا از عملکرد حضرت موسی (علیه السلام) با فرعون بگوید یک مدل استدلال می‌کند. ولی ممکن است ما یک مدل دیگر استدلال کنیم.

- خدا اصلا استدلال‌هایش شبیه به ما نیست. شهودی است. حقیقت را بیان می‌کند، طوری می‌گوید که هرکسی براساس ظرف خودش آن را متوجه می‌شود.

سوال: استدلال همان منطقی است؟

- خیر اتفاقا هرچه که انسان در جهت استدلال پیش برود معلوم است که می‌خواهد جواب درست ندهد! استدلال ابزاریست برای درست جواب ندادن، برای همین هر وقت در استدلال افتادید بدانید که از جواب درست دادن فرار می‌کنید. البته استدلال‌های خوب هم داریم ولی استدلال‌هایی که ما در بحث‌هایمان استفاده می‌کنیم، نوعا استدلال‌های نامطلوبی است. واقعا انسان باید کلاه خود را قاضی کند زیرا حق معلوم است.

سوال: مثلا من می‌خواهم از همسرم اطاعت کنم. پس تمام استدلال‌های زندگی‌ام را به گونه‌ای می‌چینم تا به آن برسیم. آیا این استدلال درست است؟ اصلا استدلال است؟

- لزومی ندارد انسان این کار را انجام بدهد. باید براساس معیارهای الهی این کار را بکند نه براساس معیارهای همسرش! اگر هم خدا اجازه داد، این کار را انجام دهد. هیچ کسی خارج از فضای حکم پروردگار نمی‌تواند کسی را آنقدر بزرگ کند. البته ما در جامعه مان اینکار را می‌کنیم که کسی را به یک‌باره خیلی بزرگ می‌کنیم. باید مواظب استدلال‌هایمان باشیم.

سوال: در فضایی که هم راستا جلو می‌رود، استدلال نیز جایی ندارد؟

- خیر مثلا حضرت طالوت (علیه السلام) مردم را به جنگ برد. بعد گفتند به نهر رسیدید آب نخورید. اما آنها تشنه بودند، می‌توانستند بگویند که آقا چگونه ما با دشمن بجنگیم در حالی که یک روز است آب نخورده ایم؟! چرا نباید آب بخوریم؟

اما در حقیقت وقتی ما دیدیم که خودش آب نخورد، ما نیز نباید بخورید. منتظر این هم نباشید که او بگوید و ما بشنویم. اصلا احتیاجی به استدلال، به این معنا ندارید.

استدلال به این نحوی که در پیش ما مرسوم شده است، محصول لجبازی است و کسی که به سمت استدلال می‌رود می‌خواهد کاری را انجام ندهد. حالا ممکن است بگویید طرف مقابل اشتباه می‌کند و باید در مقابل اشتباه او چه کرد؟ جواب این است که در پاسخ به او استدلال نیاور! مثلا حقیقت را در مرتبه‌ای دیگر برای او واضح کن. مثلا بگو که حقیقت در اینجا به این شکل است، حالا اگر قبول هم نکرد که هیچ.

سوال: ما مثلا حرف شما را براحتی می‌توانیم منتقل می‌کنیم اما در جایی که بخواهیم خودمان چیزی را به کسی تفهیم کنیم، چرا دلیل می‌پرسیم؟

- دلیل خواستن، استدلال نیست. کما اینکه همین آیات دلالت بر این دارد که وقتی حضرت نوح (علیه السلام) گفت «وَمَا عَلِمِي بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» این خودش کشف حقیقت است. آنها گفتند «وَاتَّبَعَكَ الْأَرْدُذُلُونَ» جواب چه بود؟ «قَالَ وَمَا عَلِمِي بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»، من علم ندارم به کاری که آنها انجام می‌دهند. «ان حسابهم الا علی ربی» اگر کار اشتباهی هم انجام می‌دهند با خداست. اینها استدلال نیست بلکه بیان یک حقیقت است. بیان آن چیزی که هست. نمی‌گوید اینها

ارذل نیستند و من طرفدار ارذل نیز نیستم، از خودش دفاع نمی‌کند بلکه مبنای کارش را بیان می‌کند و گفتن مبنای کار به معنی استدلال نیست.

وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الْمُؤْمِنِينَ (۱۱۴)

من طرح کننده بیان حق هستم. در واقع در اینجا یکسری موضع گیری هایی می‌شود.

إِن أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُّبِينٌ (۱۱۵)

من نذیر مبین و آشکار هستم.

مومنین اینجا به معنی کسانی هستند که به او اعتماد کرده‌اند. ممکن است یک ارذلی به کسی اعتماد کند. می‌تواند کسی گنهکار باشد اما اعتماد هم بکند. منافاتی با هم ندارند.

سوال: انسان از کجا باید بداند که اهل اطاعت است؟

- اینکه برایش مهم باشد که زندگی رسول چگونه است. اینکه برایش مهم باشد که پیامبر چگونه زندگی کرده است. مثلا اگر پیامبر بود و پول داشت، مردم محروم را فراموش می‌کرد؟! حتما در دایره زندگی پیامبر انسان‌های محروم بودند. پس اگر برایمان محرومین هیچ موضوعیتی نداشته باشند، معلوم است که اهل اطاعت نیستیم.

سوال: آوردن مثال در مباحثاتی که پیش می‌آید یک معضلی که دارد این است که برداشت آدم‌ها از مثال‌ها در بسیاری از مواقع متفاوت است. مثلا ما حق نداریم اگر کسی اشتباهی می‌کند، از دایره بیرونش کنیم. همانطور که امام می‌دانست که بنی صدر مشکل دارد اما تحمل کرد تا به واسطه محبت از اشتباهاتش دست بردارد. خیلی مواقع پیش می‌آید که استنباطی که از سیره می‌کنند متفاوت است. مثلا اینکه دو اتفاق مشابه پیش بیاید اما عواملشان متفاوت باشد. چه باید کرد؟

- بخاطر همین وقتی سیره را از بالا به پایین نگاه می‌کنید یک سیره کلی داریم و بعد سیره‌های تفصیلی داریم. پیامبر وقتی که به آینه نگاه می‌کردند این دعا را قرائت می‌کردند. حالا اگر کسی این کار را نکند نمی‌گوییم که اهل اطاعت نیست. چرا که تفصیلی و جزئی است. ممکن است پیامبر جمعه‌ها غسل جمعه می‌کردند و نعلین به پا می‌کردند و ... حالا اگر ما این کارها را انجام ندهیم نمی‌گوییم اینها خارج شدن از اطاعت است. چرا که خیلی از این‌ها وابسته به اقلیم،

شرایط و جایگاه است. اما یک سیره‌های کلی وجود دارد مثلا دشمن ستیزی، ابلیس ستیزی، آشنایی با محرومیت‌ها، ارتباط با افراد فرودست و ...

مثلا در رابطه با بنی صدر بحث جزئی نیست، خیلی مهم بود! شما چیزی که می‌گویید برای امام خمینی است و الان هم اگر کسی خواست این کار را بکند باید کسی باشد در عدل آن مقام. کار شما نیست، موضوع، موضوع شما نیست. در واقع آن جایگاه رهبر است.

سوال: شما می‌گویید مثلا حدیث از پیغمبر است، پس باید از آن اطاعت کنید. من قبل از اینکه به این نتیجه برسم که باید این حدیث را بخوانم و اطاعت کنم به چه واسطه‌ای به اینجا می‌رسم؟ اما کسی هیچ مفروضی ندارد که به چه واسطه‌ای باید این حدیث را بخواند و بداند که این حدیث واقعا درست است یا خیر. این‌ها را به چه واسطه‌ای باید بشناسیم؟

- به اینها استدلال نمی‌گویند، بلکه استنباط گفته می‌شود. یعنی شیوه‌هایی که به ما حق بودن یک موضوع را ثابت می‌کند. وظیفه ما این است که همیشه استنباط داشته باشیم. استدلال به معنی این است که شما دلیل طلب کنید. در واقع دلیل خواستن از طرف مقابل یا از خودتان و در مواجهه قرار گرفتن با یک فکر.

من یک موقعی استدلالی برخورد می‌کنم. یک موقعی استنباطی برخورد می‌کنم. وقتی استدلالی برخورد می‌کنیم، در مدل دلیل آوردن‌های پی در پی قرار می‌گیریم تا به آن چیزی که می‌خواهیم، برسیم. نوعا اینگونه است. البته خود استدلال و دلیل مقدس است. نوع استفاده‌هایش فرق می‌کند. در واقع می‌شود ابزاری برای التیام.

اما در استنباط به شما می‌گوید رفتار اشتباه بوده است. شما می‌گویید منظورشان از رفتار اشتباه چیست؟ می‌گوییم رفتار اشتباه یعنی اینکه بهتر بود و یا اصلا نباید فلان کار را انجام بدهید. همین که به شما می‌گویند رفتارشان اشتباه است شما به حکم خدا ارتباطش می‌دهید که چرا گفتند اشتباه است و ما نیز شروع می‌کنیم استنباط کردن.

وقتی استدلال می‌کنید می‌گویید چه کسی گفته اصلا این کار درست است و یا درست نیست؟ روایت و آیه اش را بیاور. نشانه‌اش هم این است که در بحث اوج می‌گیرید! یعنی مثلا این رفتار یا اشتباه است یا اینکه نیست. یا باید کنار گذاشته شود یا نباید کنار گذاشته شود، والسلام!

اما زمانیکه یکدفعه به این بحث کشیده می‌شود که چرا تو الان اینجور هستی یا چرا فلان ..

به خودمان که می‌آییم می‌بینیم که ما اصلا چیز دیگری می‌گفتیم چرا صحبت به اینجا کشیده شد؟! چون آنقدر قلاب می‌اندازد تا آن حرف را نپذیرد! اما این واقعا چه کاری است؟! همان اول وقتی گفتند رفتارت اشتباه است یک ارتباطی با خدا بگیر و بگو خدا را شکر که یکی این اشتباه من را فهمید! سجده شکر هم انجام بده و حالا بعدش فکر کن که چرا می‌گویند اشتباه است. شاید واقعا اشتباهت بوده است.

حضرت سجاد (علیه السلام) در صحیفه سجادیه، شیوه اصلاحش در مورد خودشان عیب‌هایی است که مردم از او می‌بینند. چون از خدا خواسته‌اند، هر عیبی را که مردم دیدند، خداوند خودش آن را اصلاح کند. برای همین خوشحال است از اینکه مردم عیب‌هایش را ببینند چرا که می‌گویند من دعایی مهمور در نزد خدا دارم که هر عیبی را که از من دیده بشود، خدا آن را اصلاح می‌کند. این می‌شود استنباط.

حرف ما این است که ما در بسیاری از اوقات انسان‌های خوبی هستیم اما زندگی مان شبیه به کفار می‌شود و این بد است ، ما نباید در زندگی شبیه به کفار شویم. کفار نماد بی توجهی به خداست. در استدلال‌هایمان نباید شبیه به کفار شویم. بلافاصله حضرت نوح (علیه السلام) وقتی دیدند که این‌ها اینگونه می‌گویند سیستم را به سمت خدا می‌برد. آدم خیلی وقت‌ها نماز شب‌هایی که می‌خواند، مناجات‌هایش از داخل حرف‌های مردم بدست می‌آید. خیلی وقت‌ها مردم حرفی را به او زده‌اند که واسطه ارتباط او با خدا شده است.

قَالَ رَبِّ إِنَّ قَوْمِي كَذَّبُونِ (۱۱۷)

خیلی جالب است که ایشا درد دلش را با خدا برد. به مردم نگفت که این کاری که شما می‌کنید، این است که من را تکذیب می‌کنید.

فَأَفْتَحُ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ فَتْحًا وَنَجِّنِي وَمَنْ مَعِيَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۱۱۸)

فَأَنْجِنَاهُ وَمَنْ مَعَهُ فِي الْفُلِّ الْمَشْحُونِ (۱۱۹)

«فلک المشحون» نماد این است که هر کسی را که توانستند سوار بر کشتی کردند و تنها نرفتند. «مشمون» یعنی پر. یعنی پر انسان و حیوان بود که از بس پر بود نزدیک بود از کشتی بیفتد! این نکته خیلی جالب است، یعنی انسان مومن تا لحظه آخر هم از کسی ناامید نمی‌شود. یعنی حضرت نوح (علیه السلام) پیش‌بینی کرده بودند که مثلا این مقدار انسان لازم است اما باز هم دو برابر ظرفیت را پر کرد. همیشه همینطور است. همیشه یک عده‌ای دقیقه آخر دستشان را می‌اندازند که بالا بیايند. انشاءالله که ما دقیقه نود سوار بر کشتی شویم..

ثُمَّ أَعْرَفْنَا بَعْدَ الْبَاقِينَ (۱۲۰)

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۲۱)

اینکه در قرآن بعضی وقت‌ها کشتی، «سفینه» به کار می‌آید، بعضی وقت‌ها «ذات الواح و دسر» می‌آید و بعضی وقت‌ها «فُلک» می‌آید اینها معنی دارد. یعنی هر کدام در جای خودش معنی دارد. در هر کدام از سوره‌ها یک اسمی آمده و این دلیلش این است که ابزار هدایت هر زمان با یک چیزی ظاهر می‌شود، اما در اصل همه شان یک چیز بیشتر نیست. فُلک مشحون را باید روی واژه برده شود. مثلاً فُلک با فُلک یک مداری دارد، حتما در آن یک سیستم تسییحی دارد. مثل اینکه وقتی که به نجات و هلاکت اشاره می‌کند، و هر کسی در این مدار باشد، سفینه‌اش را با فُلک می‌آورد.

وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۱۲۲)

اعتقاد شخصی من این است که همه انبیاء باید در زندگی ما زنده شوند تا پیامبر زنده شود. یعنی اگر نوح (علیه السلام) در قلب ما روشن نشود، پیامبر هم در قلب ما روشن نمی‌شود. برای روشن شدن حضرت رسول (صل الله علیه و آله)، باید نوح (علیه السلام) در قلب انسان روشن شود، هود (علیه السلام) در قلب انسان روشن شود. اینطور نیست که ما بتوانیم بدون معبر انبیاء به پیامبر (صل الله علیه و آله) دست پیدا کنیم. یعنی تمام این‌ها معبرهای رسیدن به رسول گرامیست.

سوال: پس تکلیف این ارتباط‌هایی که انسان با پیامبر برقرار می‌کند چیست؟ این‌ها ارتباط نیست؟

- ارتباط هست اما وقتی شما ارتباطتان را از ناحیه هود، نوح، صالح (علیهم السلام اجمعین) برقرار می‌کنید، پیامبرتان نوحی، صالحی، هودی است و هر جایی که در زندگی‌تان با مسائلی مانند حضرت نوح (علیه السلام) مواجه بشوید، پیامبر اعظم‌تان به شکل حضرت نوح (علیه السلام) دست‌گیری می‌کند. طبیعتاً ما در زندگی درگیر مسائل مختلفی هستیم، پس یک دفعه هود (علیه السلام) ظاهر می‌شود، یک دفعه نوح (علیه السلام) ظاهر می‌شود و....

وقتی قرآن در ذهنمان باشد و بگوییم «السلام علیک یا رسول الله»، اینجا در ذهنمان می‌شود نوح (علیه السلام). البته این‌ها چیزهای عجیبی نیست. شما در زیارت وارث می‌خوانید، «یا وارث آدم صفوه الله» «یا وارث نوح نبی (علیه السلام)»، وارث یعنی چه؟ تا بحال فکر کرده‌اید که چرا امام حسین (علیه السلام) را وارث آدم می‌دانیم؟ امام حسین (علیه السلام) را وارث نوح (علیه السلام) می‌دانیم؟ وارث موسی (علیه السلام)، عیسی (علیه السلام) و.... می‌دانیم؟

و اینکه ایشام بعنوان نماینده‌اند. شما باید بگویید که یا وارث آدم، نوح، هود، صالح و... منتها اینها یک رده‌هایی برایش می‌گذارند. یعنی باید همه این‌ها در ذهنمان باشد.

سوال: اگر از منظر عاشورا که دارای ارکانی است به آن نگاه کنیم، آیا اینطور هست که پیغمبران دیگر هم مانند ارکانی می‌مانند که در این شناخت کمک می‌کنند؟

- در واقع جلوات رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در عالم است، منتها جلوات را ما نمی‌توانیم سریع مشاهده کنیم، جبرئیل رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را به صورت نوح (علیه السلام) می‌بیند، جبرئیل رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را به صورت هود (علیه السلام) می‌بیند. این خیلی برای ما جالب است که ما می‌توانیم به حقیقت نبوی دسترسی پیدا کنیم. ما باید اینگونه پیامبر را بخوانیم. در آخر همین می‌شود که همه می‌گویند تو همه هستی، اما «همه‌ای» که قابل دسترسی است، یک «همه» نزدیک و نه دور. یک «همه» نزدیک خیلی فرق دارد تا یک «همه» دور.

بله ما نیز می‌گوییم اگر حضرت نوح (علیه السلام) بود، چون تو بودی، اگر حضرت آدم (علیه السلام) بود، چون تو بودی. بله ما هم این را می‌گوییم اما واقعا «نوح» می‌فهمیم، «آدم» می‌فهمیم نه اینکه اینها در دسترس ما نباشند. بخاطر همین واقعا هر کدام از این انبیاء افتخارشان به این است که قوام نبوتشان به نبی اعظم است. بخاطر اینکه او خاتم انبیاست یعنی همه نبوت با او ختم می‌شود. کما اینکه با او شروع می‌شود. یک پرانتز باز شده و یک پرانتز بسته شده است منتها این جلوه پیدا کرده است. برای شناخت پیامبر اعظم باید چه کرد؟ باید نوح (علیه السلام)، هود (علیه السلام) و... را شناخت.

سوال: شناخت حضرت نوح (علیه السلام) شناخت کدام جلوه از پیامبر است؟ آیا اثرگذار است و آن را تقویت می‌کند؟

- مانند این است که شما یک نورانیتی از فطرت متوجه می‌شوید، آن بقیه نورانیت دیگر است. شما اگر نور را با منشور تفکیک کنید، طیف‌های مختلفی به شما می‌دهد. اینجا موضوع صفت خاص داشت. مثلاً صفت سفینه نوح (علیه السلام) موضوع می‌شود. سفینه خیلی مهم است. ببینید حضرت نوح (علیه السلام) طبق روایات ۳۰ سال طول کشید تا کشتی را ساختند. طبق وحی پیش بینی کردند که این قوم قرار است توسط سیل از بین بروند. آن هم نه یک سیل معمولی برای

همین احتیاجی به کشتی دارند، لذا کشتی ساخت و تقریباً همه شرایع می‌دانند که نوح (علیه السلام) دارای کشتی بوده است. بین همه شریعت‌ها متواتر است که او کشتی داشت و صاحب کشتی بود.

کشتی چیزی نبود که بشود همان موقع آن را ساخت بلکه باید از قبل ساخته می‌شد، یعنی آنقدر باید اعتماد قوی به خدا داشته باشد که ۳۰ سال کشتی بسازد، برای یک روز!

انتظار فرج را باید از نوح (علیه السلام) یاد بگیریم. یعنی اگر کسی بخواهد انتظار فرج را یاد بگیرد، باید نوحی شود. البته دعای ندبه هم از حضرت نوح (علیه السلام) گرفته شده است.

یک کتابی است که در سی‌دی جامع الاحادیث نیز هست. شیخ صدوق ملقب است به عموی امام زمان. ایشان خواب می‌بیند که امام زمان (عج الله تعالی فی فرجه) می‌گویند کتابی در مورد غیبت بنویس. می‌گوید نوشته‌ام. امام می‌گوید نه طوری بنویسید که ربط من را با انبیاء معلوم کند. بعد شیخ صدوق یک کتاب می‌نویسد که ربط حضرت با انبیاءست و در آن خصوصیات همه انبیاء را می‌آورد و نسبت ایشان را با امام زمان معلوم می‌کند. در کتاب «کمال الدین و تمام النعمه» شیخ صدوق. خیلی کتاب جالبی است.

می‌خواهد بگوید اگر کسی می‌خواهد امام زمان (عجل الله تعالی فی فرجه) را بشناسد، باید از جلوات انبیاء الهی بشناسد. شیخ صدوق که ملقب به عموی امام زمان است به او گفته شده که همچنین کتابی بنویس. کتابش هم موجود است.

وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۱۲۲)

كَذَّبَتْ عَادٌ الْمُرْسَلِينَ (۱۲۳)

إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ هُودٌ أَلَا تَتَّقُونَ (۱۲۴)

إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (۱۲۵)

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا (۱۲۶)

وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ (۱۲۷)

ثمره امشب‌مان و مطالب دیگری که گفتیم صفتی باشد بنام صفت «امین». صفت «امین» در قرآن خیلی صفت باشکوهی است و همه ما باید این صفت را داشته باشیم. اگر پیامبر، «رسول امین» است، ما هم باید برای پیامبر، رسول امین باشیم

هر انسان مومنی می تواند رسول امین باشد. چگونه؟ آن کسی که بدون واسطه به وحی رسول امین وصل است، بقیه می شوند رسول امینی به واسطه. و رسول رسول هم می شود رسول. چرا؟ دلیلش این است که رسول در هر حالتی رسول است، چه رسول رسول و چه رسول خدا. این را در سوره مبارکه یس می گوید. منتها از نوع «امین» باید باشد یعنی هر انسانی باید امین باشد.

حالا امین شدن ما به چه صورت است؟ کم کم و بتدریج.

از خودمان حرفی نداشته باشیم یعنی اگر می خواهیم کسی را دعوت کنیم بگوییم «قال رسول الله»، «قال صادق» و...

آنقدر بلد باشیم که بدانیم پیامبر راجع به چه موضوعی چه فرموده اند. به هرکسی که خواستیم بگوییم از بیان این حضرات استفاده کنیم.

حالا اگر نخواستیم به هر دلیلی نام ببریم که مثلا امام صادق (علیه السلام) یا رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) اشکالی ندارد اما پیش خودمان باید بدانیم که حرف را از ایشان نقل می کنیم و از ایشان آموخته ایم. آنقدری که همه بدانند این بنده خدا حرفی نمی زند مگر اینکه یا روایت است و یا آیه قرآن.

ما می توانیم رسول امین باشیم و راه آن نیز مطالعه کردن است. از مطالعه مهم تر، عمل کردن است و از عمل مهم تر، نشان دادن است. نشان دادن یعنی جلوه داشتن. یعنی طرف باید از آن حالت پنهانی خارج شود و آشکار شود.

یک راهی هم اینطور است که در اوج خودش، با نفاق و منافق خیلی شبیه می شود. یعنی همان حربه ای که منافق استفاده می کند برای ضربه زدن به دین، همان را باید آدم خوب انجام دهد. بخاطر همین یک وقت هایی آدم خوب چون اهل ریا را می بینند یا منافقین را می بینند، کار خوب را تعطیل می کند.

ما چرا این کار را نمی کنیم؟ چون دیدیم خیلی ها اهل عمل نیستند. حالا شما اهل عمل باش! چه ایرادی دارد!؟

ما بخاطر همین نمی گوییم که پس رسول امین نمی شویم و بعد از مدتی احادیث خاموش می شود. من باید جوری زندگی کنم که در دوران عمرم یک بار روایات به خانواده و فرزندان گفته بشود، من می شود رسول امین. حالا فکر کنید همه این کار را بکنند! آنوقت دین احیا می شود. ما باید در احیای دین سهم داشته باشیم اما ما رسول امین نمی شویم.

«امین» یعنی وقتی فرد می شنود، می داند که این هوای نفسش در او نیست. می داند که او از خودش حرف نمی زند و بخاطر نفع خودش این روایت را نمی گوید.

پیامبران هیچ کدام آنچه را که می دانستند بخاطر نفع شخصی شان بکار نبرده اند پس ما هم بیاییم و همین کار را انجام بدهیم.

انشالله که خدا توفیق بدهد و در اعیاد رجب بر همه ما خیر و برکت نازل کنند، به برکت صلوات بر محمد و آل محمد.

برای اینکه ان شاء الله از توفیقات ماه مبارک رجب بالاحص از زیارات این ماه بهره مند شویم، بدون زحمت و مشقت سفر زیارت همه‌ی اهل بیت (علیهم السلام)، به ویژه زیارت حضرت بقیه الله (عجل الله تعالی فی فرجه) نصیبمان شود، صلواتی ختم بفرمایید.

برای اینکه در ماه رجب ارتباط ما با قطب دایره‌ی امکان حضرت بقیه الله اعظم (عجل الله تعالی فی فرجه) بیش از پیش برقرار شود و نسیم مهدوی بر ما وزیده شود و قلب ما با انوار ایشان به صورت ویژه‌ای زنده شود، صلوات دیگری ختم بفرمایید.

ما در ماه رجب اگر بتوانیم دستمان را به دست امام زمان (عجل الله تعالی فی فرجه) بدهیم امید است که در ماه مبارک رمضان به شب قدر دست پیدا کنیم. برای اینکه این اتفاق برای همه به ویژه برای کسانی که برای شب قدر برنامه‌ریزی کرده‌اند و کسانی که برنامه‌ریزی نکرده‌اند (که این کار را بکنند) تحقق پیدا کند، صلوات دیگری ختم بفرمایید.

آیات ابتدایی سوره مبارکه شعراء را مروری می‌کنیم بعد به سراغ آیات دیگر می‌رویم.

بسم الله الرحمن الرحيم

طسم (۱)

تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ (۲)

لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ (۳)

إِنْ نَشَأْ نُزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةٌ فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ (۴)

وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرِ مِنَ الرَّحْمَنِ مُخَدَّثٍ إِلَّا كَانُوا عَنْهُ مُعْرِضِينَ (۵)

فَقَدْ كَذَّبُوا فَسَيَأْتِيهِمْ أَنْبَاءُ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ (۶)

أَوْ لَمْ يَرَوْا إِلَى الْأَرْضِ كَمَا أَنْبَأْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ (۷)

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۸)

وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۹)

در رابطه با این آیات در جلسات گذشته مفصل صحبت کردیم. آیات مهمی است بالاخص برای ادامه مباحث، حتماً باید فهم شوند. ظاهراً هر کدام از انبیاء(علیهم السلام) که در سوره ذکر می‌شود، ذیل همین آیات ۱-۹ بحث می‌شوند. یعنی هر کدام از انبیاء(علیهم السلام) برای خود زوج کریمی هستند. دلیل این زوج کریم بودن این است که غیر از خداوند هر چه هست زوج است. یعنی به وسیله‌ی تجلیاتی که مخلوق دارد و به وسیله صحنه‌هایی که توسط مخلوقات نمایان شده است، در واقع در سوره «زوج کریم» را کار می‌کنیم.

«أَنْبَأْنَا» به دلیل به تدریج اتفاق افتادن است و «إِلَى الْأَرْضِ» به این دلیل است که همه این موارد بعد از هبوط اتفاق افتاده است. ظاهراً ما می‌توانیم همه آیات سوره را ذیل آیات ۷ و ۸ مطرح کنیم به این دلیل که هر کدام از این موارد می‌تواند به عنوان نماینده زوج کریم باشد. گفتیم پیام اصلی همه انبیاء(علیهم السلام) در سوره، «تقوا و اطاعت» است.

در این قسمت دو بار تقوا مطرح می‌شود، در ابتدا «إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ نُوحٌ أَلَا تَتَّقُونَ» و در ادامه «فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا»

كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ الْمُرْسَلِينَ (۱۰۵)

إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ نُوحٌ أَلَا تَتَّقُونَ (۱۰۶)

إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (۱۰۷)

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا (۱۰۸)

وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ (۱۰۹)

البته حضرت نوح (علیه السلام) یک تقوا بیشتر دارد، اما این ترتیب برای بقیه انبیاء (علیهم السلام) نیز به همین شکل آمده است. در واقع تقواها به صورت فطری و شرعی هستند یعنی یکی فطری تر و دیگری شرعی تر است.

«تقوا» به معنای پروا است. مطابق فرمایش امیرالمومنین (علیه السلام): «در تقوا انسان باید هم برای انجام عملی دلیل داشته باشد و هم برای طرح یک فعلی اینگونه باشد». وقتی گفته می شود «ولا تتقون» یعنی آیا برای فعل خود دلیل ندارید، وقتی به این جا می رسند طبعاً مفعول تقوا، «الله» است. یعنی رضایت و عدم رضایت غیر خدا اصلاً اهمیت ندارد. اگر کسی بخواهد رضایت و عدم رضایت خداوند را در پیش گیرد، چاره‌ای جز اطاعت از پیغمبر (صلی الله علیه و آله) و فرستاده خدا نمی ماند، بنابراین در آیه بعد می فرماید چون من برای شما رسول و امین هستم پس «اتقوا الله و اطیعوا رسول»، تقوا باید از خداوند باشد و دلیل و نشانه تقوا اطاعت از پیامبر است.

سوال: وقتی در همان ابتدا دعوت با «اتقوا الله» شروع می شود، یعنی مخاطب تقوا را می شناسد و می داند؟

- بله، اولاً معلوم می شود در هر قوم و ملتی که اینگونه دعوت با تقوا شروع شده است یعنی آن قوم و ملت تقوا را می شناسد و معلوم می شود تقوا مقوله‌ای فطری است. هر چه را وابسته به زمان و مکان نباشد و همه آن را بشناسند، آن را مقوله فطری می نامند که همراه با سرشت انسان است. البته سرشت نیز تعبیر دقیقی از فطرت نیست اما در نهاد انسان قرار داده شده است. این نشان می دهد هر کسی بر اساس دین فطری، تقوا دارد اما باید این تقوا را فعال کند و ارتقاء دهد یعنی متناسب با نیازها آن را ارتقا دهد و تقویت کند. در سوره مبارکه بقره خداوند می فرماید «ذالک الکتاب .. هدى للمتقين» حضرت علامه (ره) در این آیه می فرمایند این تقوا، «تقوای فطری» است یعنی آن تقوایی است که برای هر انسانی هنگام آمدن او در این دنیا در او نهادینه شده است و به امانت در او قرار داده شده است. جالبی این داستان این است که اگر شما امور فطری کل قرآن را جستجو کنید، در رأس همه‌ی آنها «تقوا» فطری محسوب می شود. یعنی فطری ترین مولفه قرآنی، تقوا است.

«تقوا» عبارتند از شناختی که انسان نسبت به یک وجودی غیر خود دارد که اتفاقاً هستی او وابسته به آن وجود است و لازم است نسبت به وجود یک سری کارها را انجام دهد و یک سری کارها را نیز انجام ندهد، به این تقوا می گویند. انسان به مرور عهد فطری خود را فراموش می کند بنابراین نیاز هست انبیاء (علیهم السلام) باشند و انسان را

نسبت به امر فطری تذکر دهند. بعد که دو مرتبه «فاتقوا الله و اطيعوا» را مطرح می‌کند مانند این است که پیامبران (علیهم السلام) انسان را به امر فطری درونی دلایت می‌دهند یعنی چیز جدیدی نمی‌خواهند بگویند بلکه می‌خواهند تا انسان‌ها همان چیزی که در خودشان وجود دارد را مراقبت کنند.

سوال: تقوا شناختی غیر از خود فرد است؟

- وقتی می‌گوییم به کسی شناخت دارد، این شناخت در رابطه با خداوند است و بعد مربوط به خود انسان است. به این دلیل که مثلاً شما می‌گویید من هستم، در واقع شما باید ابتدا معنای هست را بدانید، بعد من را به هست نسبت دهید. به طور طبیعی هر انسانی خداوند را بیشتر و زودتر از خود می‌شناسد. «من عرف نفس فقد عرف ربه»، حالا هر قدر این نفس‌شناسی بیشتر باشد، خداشناسی نیز بیشتر خواهد بود به این دلیل که این‌ها مثل خط موازی هستند و هر چه معرفت به نفس بیشتر باشد معرفت به خدا نیز بیشتر می‌شود، مثل این است که بگوییم من هستم هر کس بیشتر شود، هست‌شناسی او بیشتر می‌شود.

سوال: بنابراین تقوا یکی است؟

- بله تقوای اول فطری است، تقوای دوم نیز فطری است. اصلاً تقوا امری فطری است و امری نیست که با شریعت آماده باشد.

سوال: مگر عمل به شریعت تقوا نیست؟

- مصادیق تقوا عمل به شریعت و امر و رأی، قوی‌تر و خیر و حسن است. در واقع فطری‌ترین عاملی که هر انسانی می‌فهمد، تقوا است و هر کسی تقوای خود را زیر سوال ببرد در واقع امر فطری را مخشوش می‌کند یعنی اگر کسی می‌توانست تقوا داشته باشد اما نداشت در واقع بر روی امر فطری حجاب پوشانده که به آن کفر گفته می‌شود. وقتی فطرت به واسطه عدم تقوای فطری پوشیده شود به آن «کفر» گفته می‌شود. هیچ وقت فطرت از بین نمی‌رود اما کفر در آن اتفاق می‌افتد، یعنی یک لایه روی فطرت قرار می‌گیرد. و البته ممکن است این لایه به وسیله حوادث و اتفاقات مختلف کنار زده شود و ایمان در فرد ظاهر شود. لذا شما هیچ کافری را نمی‌توانید بگویید این فرد حتماً تا آخر عمرش کافر می‌ماند زیرا ممکن است اتفاقی در او بیفتد و کفر او از بین برود. یعنی کفر هر انسان کافری احتمال دارد قبل از اینکه از دنیا برود، از بین برود چون فطرت هرگز خاموش نمی‌شود اما روی آن پوشیده می‌شود

و کافی است روی کفر دریده شود. لذا انبیاء(علیهم السلام) از هیچ کس ناامید نیستند. بماند که ما تا کسی یک گناه می‌کند از او نا امید می‌شویم!! حتی ما از خودمان نیز گاهی اوقات نا امید می‌شویم. «یأس» بدترین و بزرگترین گناه است به این دلیل که یأس به معنای عدم اعتقاد به فطرت است به همین دلیل اگر من یأس از رحمت خداوند داشته‌ام یعنی خداوند به من فطرت را عنایت نکرده است و این به این معنا است که فطرت می‌تواند خاموش شود. فطرت هرگز خاموش نمی‌شود کما اینکه عقل هرگز خاموش نمی‌شود. چرا که ممکن است گرد و غباری روی آن را بگیرد اما خاموش نمی‌شود. اگر حضرت نوح(علیه السلام) و همه انبیاء(علیهم السلام) را بارها و بارها زنده کنند و بمیرانند، امیدوار به هدایت انسان‌ها هستند. البته شما ممکن است بگویید مثال نقیض آن، سوره نوح و حرف‌هایی که خود حضرت نوح(علیه السلام) با مردم دارند است که باید آن مطالب و آیات را در جای خود مطرح کرد. یعنی حضرت نوح(علیه السلام) در آن آیات بیان می‌کنند که صفات این افراد و وضعیتشان شده است «لم یلدوا...» به همین دلیل از خدا می‌خواهد که تکلیف آنها را مشخص کند که با این مطالبی که ما مطرح کردیم متفاوت است.

سوال: اگر امکان دارد بحث تقوا را بیشتر باز کنید.

- هر انسانی چون خداشناس است و فطرت خداشناس دارد آن زمان که به خدا توجه می‌کند، مراقبتی در او ایجاد می‌شود که به آن مراقبت «تقوا» می‌گویند. چون همه انسان‌ها همیشه خداشناس هستند و از خداشناسی نمی‌توانند تغییر وضعیت دهند، پس همیشه تقوا در درون دارند منتها این تقوا پوشیده است. این موضوع را از این جهت بیان می‌کنیم که خیلی از دوستان معلم هستند و سر کلاس می‌روند و همواره با برخی از دانش‌آموزان خود مشکل دارند و آنها را انسان بد می‌دانند به دلیل شیطنت‌هایی که دارند و معتقد هستند که در این افراد به هیچ وجه امکان هدایت وجود ندارد. این موضوع درست نیست چون این دانش‌آموزان دارای فطرت هستند منتها غباری بر روی فطرت آنها نشسته است و معلم باید کاری کند این غبار را برطرف کند. ساختار فکری ما اینگونه است که اگر کسی بد شد، بد شد و نمی‌توان برای او کاری کرد، هدایت پذیر هم نیست! البته برای گفته‌های خود دلایل قرآنی نیز داریم. بله مادامی که کفر در وجود انسان هست برای او انذار کردن و انذار نکردن مساوی است. منتها باید کاری کرد که این کفر از بین برود.

سوال: چگونه می‌توان فهمید که تقوا در وجود ما وجود دارد؟

- تقوا در وجود همه انسان‌ها هست. بی‌دین کردن خود و بقیه کار درستی نیست. این مدل طرز فکرها اگر وارد خانواده شود، اصلاً درست نیست. یک اخلاق بدی که زوجین دارند این است که همسر او می‌گوید من می‌دانم او درست نمی‌شود. «من نمی‌دانم» چه کسی جرئت دارد این را بگوید که انسان درست نمی‌شود؟! هر کسی این حرف را بزند در واقع قائل به این شده است که انسان فطرت ندارد. مگر می‌شود ما به همین راحتی این جمله را بیان کنیم! ممکن است آن فرد در اثر یک حادثه مرگ را در پیش چشم خود ببیند و به راه درست بازگردد یا ممکن است خوابی ببیند و خود را اصلاح کند. انبیاء(علیهم السلام) نسبت به انسان‌ها کاملاً خوش‌بین هستند به همین دلیل اگر بارها و بارها به دنیا بیایند، در حرف‌شان همان «فاتقوا الله و اطیعون» خواهد بود. جالبی این داستان آیه «فذكر ان نفع ذکرا» است. ذیل این آیه دو قول وجود دارد:

۱. برخی گفته‌اند «ان» شرطی است یعنی اگر دیدی در جایی ذکر نفعی ندارد لازم نیست تذکر بدهی.

۲. حضرت علامه(ره) «ان» را مخفف از مصغره گرفتند، می‌فرمایند «فذكر، ان نفع الذکرا» یعنی به طور قطع هر تذکری نفع دارد.

این دو دیدگاه است، مدل اول به این ترتیب است که رها کن این ذکر به کار نمی‌آید، در این صورت است که فرزند و همسر و دیگران بد خواهند شد. کافی است همین دیدگاه در یک زندگی باشد «من می‌دانم این فرد اصلاح شدنی نیست». جالب این است که انسان در رابطه با خود نیز اینگونه می‌اندیشد. من می‌دانم این اخلاق بد من هیچ‌گاه از من جدا نمی‌شود! درحالی که انسان مخلوق و مصنوع خداوند است و فطرت پاک دارد، حالا ممکن است به واسطه القائنات محیط و آموزش‌های غلط یک پرده‌ای روی انسان کشیده شد، اما ان‌شاءالله حل می‌شود. اما از بلاها نترسید، مثلاً اگر زلزله‌ای شد و یا بلایی رخ داد، بدان همان دعای تو برای اصلاح است که محقق می‌شود.

سوال: تربیت و وارثت در این موضوع را می‌توان نادیده گرفت؟

- محیط و وارثت و مواردی از این دست کفرآور است اما خاموش کننده فطرت نیست. خیلی چیزها کفر بر است مثل بلاها البته ما از خداوند خواسته‌ایم هرگاه خواست ما را عقوبت کند، ما ضعیف هستیم و طوری با ما رفتار کند که اطلاق به عقوبت نشود. خداوند خیلی از عقوبت‌ها را برای ادب کردن قرار داده است. خداوند همه انسان‌ها را

نبی یا نبی زاده خلق کرده است. چون همه فرزند حضرت آدم(علیه السلام) یا حضرت نوح(علیه السلام) خلق کرده است، همه ما پیامبرزاده هستیم و دارای فطرتی پاک هستیم.

كَذَّبَتْ عَادُ الْمُرْسَلِينَ (۱۲۳)

إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ هُودٌ أَلَا تَتَّقُونَ (۱۲۴)

إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (۱۲۵)

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَاطِيعُونَ (۱۲۶)

وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ (۱۲۷)

أَتَنْبُونَ بِكُلِّ رِيحٍ آيَةٌ تَعْبَثُونَ (۱۲۸)

وَتَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ (۱۲۹)

وَإِذَا بَطِشْتُمْ بَطِشْتُمْ جَبَّارِينَ (۱۳۰)

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَاطِيعُونَ (۱۳۱)

وَآتَقُوا الَّذِي أَمَدَّكُمْ بِمَا تَعْلَمُونَ (۱۳۲)

أَمَدَّكُمْ بِأَنْعَامٍ وَبَنِينَ (۱۳۳)

وَجَنَّاتٍ وَعُيُونٍ (۱۳۴)

إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۱۳۵)

قَالُوا سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْوَاعِظِينَ (۱۳۶)

إِنَّ هَذَا إِلَّا خُلُقُ الْأَوَّلِينَ (۱۳۷)

وَمَا نَحْنُ بِمُعَذِّبِينَ (۱۳۸)

فَكَذَّبُوهُ فَأَهْلَكْنَاهُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۳۹)

وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۱۴۰)

در برخی قوم‌ها گناهان یا اتفاقات به صورت جمع رخ می‌دهد. قومی که در این قسمت یاد می‌کند، قوم عاد است. این قوم به این صورت بودند که بدون هیچ دلیلی و به عنوان تفاخر بناهایی را می‌سازند. امروز هم از این افراد در اطراف خود هم دیده‌اید. افرادی که بدون هیچ دلیلی و از سر تفاخر تزییناتی را در بنای خود استفاده می‌کند تا نشان دهند که ثروتمند هستند.

در واقع این افراد به عبث و امر بی فایده‌ای بناهایی را ایجاد می‌کردند. این مطالب مربوط به انسان کنونی نیست بلکه مربوط به انسان‌های اولیه‌ای است که از غارنشینی به سمت شهرنشینی آمده‌اند. این افراد به سمت کاخ‌هایی کشیده شدند که این کاخ‌ها از نظر آنها هیچ‌گاه از بین نمی‌رود و این افراد باور دارند که هرگز از این دنیا نخواهند رفت.

سوال: چند جا در قرآن به «ذره‌م: رها کن» اشاره شده است و به پیامبر امر شده است، اینکه انسان به چه حالی در می‌آید که این امر به پیامبر می‌شود؟

- در جاهای از قرآن به پیامبر امر شده است که رها کند (که البته در این سوره نیز به «ذره‌م» اشاره شده است که ان‌شالله به آن می‌رسیم و آن‌وقت در این رابطه بحث می‌کنیم)، اما اینکه وضعیت انسان به چه نحوی در می‌آید که به پیامبر (صلی الله علیه و آله) امر رها کردن انسان می‌شود؛ اولاً مطلبی که شما می‌فرمایید تأیید حرف بنده است که باید به پیامبر (صلی الله علیه و آله) امر کند که «ذره‌م» و اگر امر صورت نگیرد، پیامبر انسان‌ها را رها نمی‌کند، یا مثلاً به همه انبیاء (علیهم السلام) وقتی می‌خواهند قومشان را هلاک کنند امر می‌کنند که بروید و آنها را رها کنید، حتی باید به آنها امر شود تا قوم خود را رها کنند.

قلب انسان می‌تواند داد و ستد غیبی نداشته باشد و بر روی آن مهر بخورد. به طور طبیعی می‌تواند بخورد، اما حوادث و بلاها و رخدادها می‌تواند در برهه‌هایی این قلب را تکان دهد و انسان می‌تواند وقتی قلبش تکان خورد به سمت گناه نرود.

سوال: به نظر می‌رسد این «ذرنی»‌های قرآن به معنای «رها کن» نیست به این معنا است که بیش از تذکر لازم نیست شما تلاش کنید. یعنی ذرنی به معنای رها کن این فرد اصلاح نمی‌شود، نیست و این «ذرنی‌ها» به معنای ترک ابلاغ نیست.

- این حرفی که شما می‌زنید با آیات ابتدای سوره سازگار است و اینکه کسانی که مومن نمی‌شوند باعث بخوع پیامبر (صلی الله علیه) می‌شود. امرهایی که به پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌شود، یک دسته امر است و جالب این است که اگر شما بخواهید امرهای انبیاء (علیهم السلام) را با پیامبر (صلی الله علیه و آله) مقایسه کنید، انبیاء (علیهم السلام) یکسری امرهای خاصی داشته‌اند مثلاً ده تا امر انبیاء (علیهم السلام) داشتند اما پیامبر (صلی الله علیه و آله) مثلاً سی امر دارند که این مربوط به پیچیدگی و حساسیت زمان ایشان است که در جای خود نیاز به بحث دارد.

۱. اولین ایراد قوم عاد در سکنا گزینی آنها بوده است. در واقع در این آیات کفرهایی که قلب را از حالت سلیم خارج می‌کند را بیان می‌کند، اگر قلبی جایی سکونت گرفت که احساس کرد مرگ در آنجا وجود ندارد و یا در آن مرگ را تعبیه نکرد به هر دلیلی یعنی نیامده است که برود و آمده است که بماند، این فرد به آسیب قوم عاد دچار شده است.

۲. دومین ایراد قوم عاد این است که روحیه «بطش» در این افراد وجود دارد یعنی افرادی‌هایی که حالت‌های عصبی و تعصبی نسبت به یک چیزی دارند. تعصب یعنی وقتی می‌خواهند در رابطه با حادثه‌ای یا گناهی قضاوت کنند خیلی بیشتر از آن حدی که لازم است مجازات می‌کنند و به این حالت «بطش» گفته می‌شود. این حالت بطش جباریت است، مثلاً فردی وعده کرد و سر وعده نیامد، یا پولی قرض گرفته است و آن را پس نداده است و یا بنا بود خریدی بکند، ولی این کار را نکرد، بنا بود غذا درست کند، درست نکرده است. هر خطایی یک حد مجازات دارد و بیش از آن درست نیست، هر کس بیش از حد مجازات، مجازات کرد بطش جبارین دارد، این موضوع خیلی هم کار عجیبی نیست. البته ممکن است گاهی فرهنگ یک جامعه‌ای باشد و تبدیل به صفت شود. مثلاً در فلان شهر مردها همسران خود را کتک می‌زنند. یک موقع بطش جبارین تبدیل به فرهنگ عمومی می‌شود. مثل اینکه وقتی تصادفی

رخ می‌دهد و هر دو طرف از ماشین پیاده شوند و با هم خوش رفتاری کنند کار عجیبی انجام شده است. این صفات مربوط به قوم عاد است و اگر در جامعه این صفات وجود داشته باشد افراد این جامعه در قیامت با قوم عاد در یک جا قرار خواهند گرفت. در طرف مقابل اگر کسی تقوایی در این حد داشته باشد در کنار حضرت هود(علیه السلام) قرار خواهد گرفت، البته این مشکلی ندارد ولی احتمالاً ما توقع داریم کنار خاتم انبیا(صل الله علیه) قرار بگیریم، بنابراین باید سطح خود را افزایش دهیم. یعنی اگر کسی در خود دید که بطش جبارین ندارد و یاد مرگ نیز هست و سُکنی‌گزینی او نیز بر اساس آخرت‌گرایی است این فرد به تقوای حضرت هود(علیه السلام) می‌رسد. به هر حال تقوا درجه‌بندی دارد و البته عذاب هم طبقه‌بندی دارد و هر کس به اندازه آنچه کسب کرده است بدست می‌آورد.

نوع ایرادتی که به صورت زوجی گفته می‌شود به هم وابسته هستند، یعنی وقتی انسان به سمت سُکنی‌گزینی غیر آخرت‌گرایانه برود حتماً بطش او بطش جبارین خواهد بود.

سوال: یعنی اگر کسی یاد مرگ داشته باشد، بطش جبارین نخواهد داشت؟

- خیر، به این دلیل که این دنیا را در نظر ندارد، کلاً یاد مرگ بلاها و مصیبت‌های این دنیا را مسخره می‌کند مدت زمانی که در این دنیا انسان به مدت محدود زندگی می‌کند، تمام می‌شود. مصایب دنیا ساده نیست ولی مسخره است.

سوال: چرا یکسری افراد که دارای تقوا هستند ولی دارای بطش جبارین نیز هستند؟

- فکر نمی‌کنم، کسی تقوا داشته باشد و بطش جبارین هم داشته باشد. کسی که تقوا داشته باشد و بعد جای خداوند مجازات کند! مجازات برای انسان نیست. من فقط می‌توانم برای تنبیه طرف مقابل کاری کنم ولی حق مجازات ندارم. من حق ندارم فرزند خود را اذیت کند. البته خداوند تربیت این فرزند را به والدین سپرده است و در این راستا ممکن است فرزند را تنبیه کند. حالا اگر خداوند به والدین اجازه داده باشد که فرزندان خود را کتک بزنند خوب در راستای حکم خداوند این اتفاق می‌افتد ولی انسان‌ها نمی‌توانند به خواست خود فرزندان را مجازات کنند، مگر تو خدا هستی و می‌توانی جای خدا مجازات کنی، مگر اینکه از جانب خداوند اجازه داشته باشد. و این یعنی تقوا، تقوا کلمه عجیبی است و به این معنا است که انسان از خود مراقبت کند تا خدایی نکند. انسان باید بنده باشد.

سوال: یعنی هیچ کس در هیچ زمینه‌ای نباید تنبیه کند؟

- اگر خداوند اجازه داده باشد مشکلی ندارد. اگر اجازه نداده باشد این کار را نمی‌کنند. مثلاً در برهه‌ای از زمان موضوع انتخابات مطرح است و شما به سمت رقم زدن حماسه‌سازترین اتفاق عالم می‌روید. شما حق ندارید بسیاری از حرف‌ها را بزنید و کسان زیادی را مجازات کنیم. خیلی چیزها را انتقال دهیم، ما بنده هستیم و باید بندگی کنیم، کاری که گفته‌اند را می‌کنیم و کاری را که نگفته‌اند انجام نمی‌دهیم. ما حق نداریم جای خداوند بنشینیم. این طور هم نیست که ابتدا مجوز شرعی را درست کنیم و بعد به تخریب افراد پردازیم. باید حتما حکم داشته باشیم. این کارهایی که افراد می‌کنند کارهای خوبی نیست. یعنی بر مدار تقوا نیست.

ما خداوند را هر جایی که به ما امداد دهد، می‌توانیم ببینیم. این امدادها مثل بنین و انعام هستند. در زمان کنونی انعام را می‌توان وسایل نقلیه در نظر گرفت.

سوره شعراء سوره‌ی بسیار عجیبی است. تک تک اقوام را ذکر می‌کند و در ادامه می‌فرماید: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُّؤْمِنِينَ»

«آیه» در واقع آدرس خداوند است و جایی است که انسان با مراجعه به آن خداوند را می‌تواند ملاقات کند. آیه محل‌ها و موقعیت‌هایی است که انسان می‌تواند به آن رجوع کند و حقایق را و خداوند را ملاقات کند. آیه مثل مسجد است. حال آن اینگونه است. آیه مانند مشهد الرضا است. ویژگی‌های آیه عبارتند از:

۱. اینکه حرم دارد و مشخص است و دقیقاً معلوم است که کجا است.

۲. قابلیت رجوع دارد و انسان می‌تواند به آن رجوع کند. می‌توان در آن دید و شنید و خواند.

۳. همین که وارد آن می‌شوید، خداوند را ملاقات می‌کنید. محل میقات انسان با خداوند است.

هر کدام از این انبیاء (علیهم السلام) بیتی در زمین بنا کردند مانند بیت و خانواده و اهل بیت هود (علیه السلام)، می‌توانید مراجعه کنید و دق الباب کنید و عضویت خود را به این بیت اعلام کنید و خداوند را در آن منظر و رصدگاه ملاقات کنید. این می‌شود «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً». بنابراین دانستن دقیقاً اینکه نوح (علیه السلام) چه خصوصیتی

داشتند، صالح (علیه السلام) و هود (علیه السلام) چه خصوصیتی داشتند، مهم می شود. باید همه همین کار را انجام بدهند تا این تقوا محقق شود. تقوا یکباره بدست نمی آید. انسان نمی تواند یکباره به تقوایی برسد که به در خانه پیامبر خاتم (صل الله علیه و آله) برود و اذن دخول بخواند. اصحاب کساء کسانی هستند که آدرس همه انبیاء (علیهم السلام) را داشتند به همین دلیل اصحاب کساء هستند. یعنی توانسته اند زیر یک عبا بروند. حالا ما هم می توانیم به زیر این عبا برویم با این شرط که از مسیر انبیاء (علیهم السلام) وارد شویم.

جالب این است که هر کدام از این اقوام تنها نبی خود را تکذیب کردند اما خداوند می فرماید: «كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ»

یعنی ثمود هر چه پیامبر قبل بعد خود بوده است را تکذیب کرده است به این می گویند «مقام فعل» و نه مقام عمل. مقام فعل یعنی اگر این قوم در زمان انبیاء (علیهم السلام) قبل یا بعد هم می بودند، پیامبران دیگر را نیز تکذیب می کردند. مقام فعل یعنی هستند کسانی که اگر آنها را به زمان قوم ثمود منتقل کنید، پیامبر قوم ثمود را نیز تکذیب می کنند. به این قام فعل می گویند. به دلیل اینکه این فرد وقتی یک نبی را تکذیب می کند، اگر بیش از این نیز نبی ای باشد، آن را نیز تکذیب می کند.

سوال: چه صفتی منجر به تکذیب رسول می شود؟

- از اینکه افراد دارای پیش فرض هایی هستند و براساس این پیش فرض ها مسائل را تحلیل می کنند.

سوال: مبنای عدم تغییر پیش فرض ها چیست؟

- اینکه افراد اگر پیش فرض های خود را تغییر دهند و منفعت های مادی را کنار بگذارند. باید بسیاری از سبک زندگی های خود را کنار بگذارند. انسان ترس از تغییر دارد. یعنی انسان گرفتار سه موضوع است:

۱. ترس

۲. ضعف

۳. جهل

یعنی یا منفعت را واقعا نمی‌فهمد و یا می‌ترسد تغییر دهد و یا در این موضوع ضعف دارد. مثلا هرکس برای درک ماه رجب و درک ۲۷ رجب که یکی از اعیاد بزرگ است، بزرگترین عیبی که دارد را شناسایی کند و از آن عیب هجرت کند. روش آن نیز این است که نترسد. ممکن است مجبور بشود از کسانی عذرخواهی کند و یا اینکه قرضی را پس دهد و این تغییر ممکن است کل زندگی او را تغییر دهد، اما از این تغییر نباید بترسد. مثلا ما کشف کردیم بزرگترین عیب ما عدم اهتمام به دوستان است. بنابراین باید لیستی از دوستان را تهیه کنیم و احوال آنها را جویا شوم. مدل جهل به این صورت است که از روی جهل این اتفاق برای او می‌افتد.

سوال: این خط اختلال از کجا ناشی می‌شود؟

- در اینجا که انسان به دانسته‌های خود خوب عمل نمی‌کند از روی اهمال و یا ترس است. عمدتا دلیل آن اهمال و تنبلی است، یعنی فرد باور نمی‌کند. یعنی اگر به او گفته شود که امام صادق (علیه السلام) فرمودند اگر به آنچه می‌دانی عملی کنی، ما سعادت تو را تضمین می‌کنیم، باور نمی‌کند! یعنی احساس می‌کند سعادت و شقاوت امری است که به این سهولیت به دست نمی‌آید.

ترس زمانی است که فرد می‌گوید من اگر به آنچه می‌دانم عمل کنم که باید از خیلی چیزها دست بکشم. در واقع ترس از، از دست دادن موقعیت‌ها و منفعت‌های دنیایی. مثلا بسیاری از افراد در شغل‌ها و پست‌هایی که دارند با خطاهای انسان‌ها مواجه می‌شوند و می‌ترسند آن را بازگو کنند. البته من نمی‌گویم که حتما بگویند بلکه باید با افراد عاقل مشورت کنند و طی یک مدار عقلانی عمل کنند. الزما اینطور نیست که انسان هر چیزی را که فهمید باید انجام دهد اما ترس عامل بسیار بدی در زندگی است. هر کدام از من و شما تصور کنیم که امام زمان (عجل الله تعالی) به ما ماموریت دهد که در شهر دیگری زندگی کنیم این فرض یا ناممکن است و یا خیلی سخت است. ترس تغییر وضعیت موجود برای بعضی‌ها کشنده است.

در واقع همان قانون نیوتون است که هرکسی در هر وضعیتی که هست، دوست دارد در همان وضعیت بماند و تمایل ندارد که تغییر کند و از آن وضعیت خارج شود. ما یکی از کارهایی که می‌کنیم این است که خود را در معرض تغییرات جدید قرار می‌دهیم، تلاش جدید، وضعیت جدید. کسانی که انفاق‌های جدی می‌کنند حتی در حدی انفاق می‌کند که ممکن است با دست‌تنگی‌های شدیدی مواجه شود. می‌شود کسی در یک شهری زندگی کند اما موطن آن شهر نباشد. یعنی قصد وطن خود را آن شهر قرار ندهد و قصد وطن را همان جایی در نظر بگیرد که خداوند

هست. ما باید اینگونه شویم. ما باید کمر همت ببندیم و ماموریت را هر جا که بود قبول کنیم. بالای شهر یا پایین شهر، آمریکا یا آفریقا و یا افغانستان.. برخی اینگونه هستند که از یک محدوده‌ای نمی‌توانند خارج شوند. این حالت‌های ایستایی خیلی بد است. انسان را بد می‌کند. برای خروج از این ترس و این حالت‌های ایستایی باید به تدریج خود را وارد محیط کرد.

سوال: توجه به آخرت و مرگ همه این ترس‌ها را از بین می‌برد؟

- بله، اگر مرگ برای کسی سهل باشد همه این ترس‌ها را از بین می‌برد. بزرگترین ترس آدمی مرگ است و اگر کسی این ترس را از بین ببرد، حریف تمام ترس‌ها می‌شود.

كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ (۱۴۱)

إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ صَالِحٌ أَ لَا تَتَّقُونَ (۱۴۲)

إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (۱۴۳)

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا (۱۴۴)

وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ (۱۴۵)

أَتُتْرَكُونَ فِي مَا هَاهُنَا آمِنِينَ (۱۴۶)

فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ (۱۴۷)

وَزُرُوعٍ وَنَخْلٍ طَلْعُهَا هَضِيمٌ (۱۴۸)

قوم ثمود خیلی قوم عجیبی بودند. در آن زمان تکنولوژی حفر کردن کوه و ساختن خانه‌های چند طبقه در کوه را داشتند. یعنی مثلاً از کوه خانه‌های چند طبقه درست می‌کردند. در یمن جایی هست که مشکوک است به این که مربوط به قوم ثمود است. خانه‌های بسیار عجیبی است. ماهرانه خانه‌هایی را در کوه ایجاد کردند. خداوند در این

آیات نمی‌خواهد بگوید چرا خانه می‌سازید بلکه انسان را متوجه این موضوع می‌کند که چرا آنها فکر می‌کنند همیشه در این دنیا هستند. چرا فکر می‌کنید ایمن هستید.

بشر هرچه به سمت پیشرفت می‌رود هم عمرش کم می‌شود و هم قدرت او کمتر شده است اما ادعای او بیشتر شده است! یعنی در آن زمان عمرهای طولانی داشته‌اند. برخی می‌گویند بالای ۶۰۰ سال و جنه‌های بزرگی داشته‌اند. در مورد قوم عاد می‌گویند که حدود ۴ یا ۵ متر بوده‌اند با اندامی بزرگ. اینکه این افراد توانسته‌اند کوه را سوراخ کنند یعنی قدرت بالایی داشته‌اند. اینکه عمرهای طولانی داشته‌اند یعنی ۲۰۰ یا ۳۰۰ سال به هر حال یک روزی می‌میرید. الان عمرهای ۵۰ یا ۶۰ سال، نسبت به انسان‌های آن زمان عمر زیادی نیست. خدا را شکر عمرهای ما کوتاه است و می‌شود امید داشت که آخرت گرا شویم. همین عمر کوتاه داشتن ما را به هدایت نزدیک می‌کند.

وَتَنْجُوتُونَ مِنَ الْجِبَالِ يُّيُوتًا فَارِهِينَ (۱۴۹)

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَاطِيعُونَ (۱۵۰)

وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ (۱۵۱)

در قوم ثمود موضوع اسراف مطرح می‌شود. ما برای اسراف، بریز و به پاش را مطرح می‌کنیم در حالیکه در قرآن برای آن واژه‌ی دیگری را مطرح می‌کند. اسراف معنای وسیع‌تری دارد. اسراف یعنی انسان یک نعمتی داشته باشد که از آن نعمت به صورت افراطی و یا تفریطی استفاده کند و مصادیق آن نیز بسیار فراوان است.

ادامه مطالب را به جلسه بعد موکول می‌کنیم. ان شاء الله موانع فیض ما در اتصال به حضرت بقیه الله (عجل الله تعالی فی فرجه) برداشته شود به برکت صلوات بر محمد و آل محمد.

آنهایی که دوست دارند زیارت قبور منور حضرت رسول (صل الله علیه و آله) باشند و اهل بیت (علیهم السلام اجمعین) را زیارت کنند، صلواتی بفرستند.

در جلسات پیش بحث سوره شعراء را مقداری پیش رفتیم و مطالبی، هر چند بسیار مختصر از آن گفتیم. چند آیه اول به دلیل اهمیت آن در ابتدا مرور می شود. ان شاء الله دوستان دقت کنند:

طسم (۱)

این سوره از سوره های طواسین است. این سوره ها هر کدام به سبک و سیاق خاصی، انبیاء را معرفی می کنند.

تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ (۲)

تقریباً هر سه سوره درباره آیات کتاب است و در آنها بحث آیات کتاب بسیار تاکید می شود.

لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ (۳)

إِنْ نَشَأْ نُزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةٌ فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ (۴)

این آیات نشان می دهد که اگر خداوند می خواست، می توانست ساختاری قرار بدهد که انسان ها سر تعظیم فرود بیاورند اما این کار را نکرد بلکه نظام بر این قرار گرفت تا انسان ها بر اساس تفکر و تعقل شان ایمان بیاورند.

وَمَا يَأْتِيهِمْ مِّنْ ذِكْرٍ مِّنَ الرَّحْمَنِ مُحَدَّثٍ إِلَّا كَانُوا عَنْهُ مُعْرِضِينَ (۵)

فَقَدْ كَذَّبُوا فَسَيَأْتِيهِمْ أَنْبَاءُ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ (۶)

أُولَئِكَ يَرْوُونَ إِلَى الْأَرْضِ كَمَا أَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ (۷)

إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۸)

وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۹)

وَإِذْ نَادَى رَبُّكَ مُوسَىٰ أَنْ أَنْتَ الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۱۰)

یکی از موضوعات مهمی که در این سوره به ما دستور داده شده این است که زمین را ببینیم و توجه کنیم که چه رویش‌های زیادی از زوج کریم در آن وجود دارد. زوج کریم را نباید فقط گیاه معمولی ببینیم. هر انسان بزرگواری، هر مومنی و هر نبی‌ای نیز زوج کریم است.

این مباحثی بود که مطرح شد تا به قوم حضرت صالح (علیه السلام) رسیدیم.

كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ (۱۴۱)

إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ صَالِحٌ أَلا تَتَّقُونَ (۱۴۲)

إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (۱۴۳)

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا (۱۴۴)

وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۱۴۵)

أَتَرْكُونَ فِي مَا هَا هُنَا آمِنِينَ (۱۴۶)

فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ (۱۴۷)

وَرُزُوعٍ وَنَخْلٍ طَلْعُهَا هَضِيمٌ (۱۴۸)

وَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ (۱۴۹)

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا (۱۵۰)

وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ (۱۵۱)

الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ (۱۵۲)

قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ (۱۵۳)

مَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا فَأْتِ بآيَةٍ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۱۵۴)

اگر به این آیات دقت کنید نشان می‌دهد که مهم‌ترین عارضه و آسیبی که قوم ثمود داشتند، بحث اسراف بود.

اسراف یعنی انسان کاری بکند که در زمین فساد ایجاد بشود و اصلاح ایجاد نشود.

فساد یعنی اینکه کاری که فرد انجام می‌دهد، هلاکت است و نفعی از آن عاید نمی‌شود.

مثلا اسراف می‌شود اینکه کسی زمینی را تبدیل به شوره زار می‌کند بگونه‌ای که آن زمین از حالت شوره زاری خارج نشود. حضرت صالح (علیه السلام) به قومش گفت امر مسرفین را اطاعت نکنید. این‌ها همان کسانی هستند که در زمین فساد می‌کنند و اصلاح نمی‌کنند. فساد کردن یعنی کاری می‌کنند که مردم زمین، اخلاق‌شان فاسد بشود و اصلاح نشود. مثلا انواع اختلاف از مقوله‌های فساد است، انواع تخریب از مقوله‌های فساد است. انواع ترویج افکاری که منجر به باطل کردن اعتقادات می‌شود از مقوله‌های فساد است. این‌ها مصادیق فساد است.

کاری که فساد می‌کند این است که:

قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ (۱۵۳)

فرد را سحر می‌کند. یکی از عواملی که منجر می‌شود در جوامع سحر زیاد بشود، اسراف است. ممکن است بگویید این مطلب را از کجا می‌گویید؟ این حرف قوم ثمود است به ثمود که «قالوا انما انت من المسحرين»

در قرآن اینطور است که وقتی کافران نسبتی را به انبیاء می‌دهند نوعا آن عیبی را که خودشان دارند به انبیاء نسبت می‌دهند چون سحر را می‌شناسد اما مصداقش را اشتباه می‌گیرد.

گزارش این است که آنکه می‌گوید «قالوا انما انت من المسحرين» سحر را می‌شناسد، در تشخیص سحر اشتباه می‌کند. پیامبری که به او نسبت سحر می‌دهند، سحر زده نیست. بلکه خود آن فرد که این حرف را می‌زند، سحر دارد.

سحر در جوامع به معنی ابتلا به انواع فساد است. البته در زندگی ما تبدیل شده به اینکه یک عده دعا نویسی می کنند و به اصطلاح خودشان بخت را می بندند!

اصل سحر رواج اسراف در جوامع است.

پدیده سحر در جوامع از قوم ثمود آمده است. پدیده سحر اینطور است که یک سری چیزهایی هست اما نیست! مثلاً خیلی چیزها را در خانه داریم اما نداریم! بسیاری از کارها را می توانیم انجام بدهیم اما نمی توانیم انجام بدهیم!

سحر یعنی مسدود شدن و محدود شدن دید به صورتی که یک فرد بتواند به چیزی که حق است دست پیدا کند مثل اینکه شما می دانید آن چیزی که گم کرده اید در خانه است اما هیچ راهی برای دست یابی به آن ندارید. سحر همان حالت مسدود شدن است.

اسراف به معنی فساد است. اسراف عامل سحر است. اگر کسی از چشم و دستش خوب استفاده نکند به صورتی که نیروی چشم و دست و... را به سمت هلاکت ببرد و نه به سمت اصلاح، در آن نیرو قفل ایجاد میشود و سحر می شود. در واقع آنکس که انسان را سحر می کند خود انسان است. نوعاً سحر از بیرون وارد نمی شود بلکه خود انسان، خودش را سحر می کند.

مَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا فَأْتِ بآيَةٍ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۱۵۴)

قَالَ هَذِهِ نَاقَةٌ لَهَا شِرْبٌ وَلَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَعْلُومٍ (۱۵۵)

در آياتی که به این ترتیب می آید که از پیامبران «آیه» خواستند منظور همان معجزه است. حضرت صالح (علیه السلام) ناقه ای را به اذن الهی از دل کوه آشکار کردند و امر کردند که:

وَلَا تَمْسُوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذْكُمْ عَذَابٌ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۱۵۶)

فَعَقَرُوهَا فَاصْبَحُوا نَادِمِينَ (۱۵۷)

فَأَخَذَهُمُ الْعَذَابُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۵۸)

وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۱۵۹)

حالا چند سوال از شما پرسیم و ببینیم چطور پاسخ می دهید.

بعضی کارهایی که آدم‌ها انجام می دهند، در همان لحظه حالت ناهشیاری به آن‌ها دست داده می شود و بعد که انجام می دهند می فهمند که عجب کار اشتباهی کردند!

بعضی از این کارها را ذکر کنید و بگویید در چه جاهایی دیده‌اید؟ کارهایی که همان موقع که می خواهید انجام بدهید یک مرتبه غفلتی عارض می شود، ناهشیار می شوید و کار را انجام می دهید اما بلافاصله بعد انجامش به خودتان می گوئید که عجب کاری کردم..!

مثلا هنگام عصبانیت کاری می کنید که نباید مرتکب می شدید و بعد از استراحتی می گوئید عجب کاری کردم! این حالت‌های ناهشیاری رگه‌هایی از سحر است که در اثر اسراف اتفاق می افتد. یعنی کسی که عصبانی شده است یکی از قوایی که داشته یا یکی از حواسی که داشته را نتوانسته است به کار بگیرد. در جایی تفریط یا افراط داشته است و در اثر این افراط و تفریط این موضوع به یک ناهشیاری تبدیل می شود که وقتی گناه انجام می شود بلافاصله بعد از آن پشیمان می شود.

حالا ممکن است این موضوع در سطح وسیع تری اتفاق بیفتد مثلا یک کار مشارکتی توسط عده‌ای انجام می شود مانند اینکه جریان مهر زدن بر قلب اتفاق می افتد! کاری را انجام می دهند و فردا صبحش پشیمان می شوند.

سوال: حالا آنها که احساس ندامت به ایشان دست نمی دهد چه؟

- آنها دیگر فضای ذهنشان خیلی پیشرفت کرده است! عدم استفاده بهینه از قوا و بهره نگرفتن یا گرفتن نابجا از نیروها مساوی با فساد و سحر (ناهشیاری) و معادل اسراف است.

آنهايي که دچار گناهان مختلفی می شوند، از این قاعده پیروی می کنند. یعنی شما می گوئید مگر می شود فلان کس فلان کار را انجام بدهد؟! بعد می بینند که می شود!

آن موقعی که انجام می شود مانند این است که از جلوی چشمش پرده‌ای می افتد و آن کار را انجام می دهد اما بعد که پرده برداشته شد ...

سوال: این اسراف متداول در حرف‌های عامیانه هم شامل این می شود؟ مثلا اسراف برق و ...؟

- نه این ربطی به آن ندارد. اسراف مربوط به نیروهای درونی انسان است. مثلا خداوند هوش را داده تا استفاده کنیم، حالا ممکن است مجاز استفاده بشود و یا غیرمجاز. هوش یک حضّ و بهره‌ای برای علم دارد که اگر این حضّ و بهره علم را به آن ندهید تفریط می‌شود. اما اگر آن را پر از غیبت و تهمت کنید چه می‌شود؟ می‌شود اسراف. در واقع می‌شود پر از غیبت و تهمت و کم از علم.

این هوش دیگر ناهشیاری است. اگر حرف کسی را بشنود نمی‌داند که این حرف درست است یا نادرست، بشنود یا نشنود. بعد که تبعات را می‌بیند، متوجه می‌شود که اشتباه کرده است. حرف‌ها را می‌شنود اما برعکس تحلیل می‌کند و الا همه انسانها حرف‌های خوب را می‌شنوند؛ تحلیل کسی چیزی است و تحلیل دیگری ۱۸۰ درجه فرق دارد!

سوال: آیا ندامت بطور کلی منفی است؟

- ندامت اگر در دنیا باشد و قابل جبران باشد، مثبت است اما اگر در آخرت باشد، منفی است. چون اگر وقت توبه داشته باشد مشکلی ندارد اما اگر وقت توبه نداشته باشد، دیگر نمی‌تواند کاری انجام بدهد.

نوعاً ندامت‌ها در همان مرحله ندامت باقی می‌مانند! یعنی فقط یک حس «غلط کردیم»! باید تفکر فرد اصلاح بشود. باید مبنایی که باعث شده تا آن گناه انجام بشود، درست شود. مثلا یک نفر که افراط در نگاه کردن دارد حتماً به گناهان مختلف مرتکب می‌شود پس برای اینکه مرتکب گناهان مختلف نشود، باید نسبت به چشم‌اش مراقبت داشته باشد. ما خیلی وقت‌ها در زندگی نادم می‌شویم اما مشکل سر این است که برنگشتیم تا آن را ریشه‌ای درست کنیم.

خداوند در آیات اول سوره شعراء نمی‌خواهد تا انسان‌ها به خاطر اینکه سرشان به سنگ می‌خورد هشیار بشوند بلکه می‌خواهد تا مردم به واسطه تفکر هشیاری بدست بیاورند. باید وقتی سر آدم به سنگ می‌خورد، باعث تفکر بشود.

باید بررسی کنیم در زندگی در چه مواقعی نادم شده‌ایم تا برگردیم و آن را ریشه‌ای بررسی کنیم.

مثلاً یک نفر پول ربوی گرفته و آسیب‌های آن را هم دیده است. باید نگاه کند و ببیند چه شد که رفت و پول ربوی گرفت؟ اگر جلوی ریشه موضوع را نگیرد، اگر دوباره در آن موقعیت قرار بگیرد، پول ربوی خواهد گرفت. تا ساختار فکری را عوض نکنیم از حالت مان‌تغییر وضعیت نخواهیم داد.

سوال: اینکه ساختار فکری تغییر کند و اصلاح بشود به چه مولفه هایی بستگی دارد؟

- مهم ترین کاری که باید انجام بدهیم تعادل در قوا است. چشم و گوش و دست و.. هر کدام یک وضعیت استفاده دارند. اگر در استفاده از اینها تعادل ایجاد شود، تعادل ایجاد می شود! و فساد ایجاد نمی شود. مثلا در مورد چشم یک سری حض و بهره و رزق احتیاج است. اگر خیلی از این رزقها را به چشم ندهیم، تفریط کرده ایم. نگاه نکردن به پدر و مادر و قرآن از مصادیق تفریط چشم است. و از مصادیق افراط این است که کسی به اینترنت و شبکه های اجتماعی و.. پردازد. چون از این به بعد وقتی می خواهد چیزی ببیند، در حالت غیرتعادل قرار می گیرد مثلا قرآن می بیند زود خسته می شود!

قدیمی ها می گفتند از چشم های آدم ها می توان خوب و بد بودن فرد را تشخیص داد. مومنان نگاه های از روی شرم و حیا دارند.

سوال: رزق چشم اگر درست بشود، اصلاح می شود؟

- بله دیگر دلش نمی خواهد صحنه زشتی ببیند. مثلا گاهی ما می گوئیم این گل چقدر قشنگ است اما بعضی ها می - گویند خیلی هم قشنگ نیست (البته بعضی ها چشمشان به بلوغ نرسیده است. ما داریم راجع به چشم به بلوغ رسیده صحبت می کنیم).

سوال: اصلاح می تواند با زور و اکراه باشد؟

- بله می تواند با زور و اکراه باشد و اشکالی ندارد. نفس را نباید رها کرد زیرا اگر رها شود، سرکشی می کند.

سوال: اینکه می گویند نماز شب چهره را نورانی می کند ناظر به همین فرمایش است؟

- مشاهده تاریکی شب، یکی از رزق های چشم است. هر کدام از اعضاء متناسب با سن خود، رزقی بخصوص دارند و هم یک افراط و تفریط.

در آیات ابتدایی سوره می گوید برو زمین را ببین. ما می گوئیم خوب بینم که بعد چه بشود؟ می گوید رویش هایی از آن خارج می شود. جواب می دهد که چه بشود؟ می گوئیم زوج کریم را ببین. می گوید که چه بشود؟ اگر تو آیه

دیدی باید مومن بشوی. ما می‌گوییم چون خداوند گفت است که با دیدن زوج کریم، انسان مومن می‌شود، پس می‌شود. اما من انکار می‌کنم چون چشم‌ام دچار سحر شده و قبول نمی‌کند. چون اعتدال ندارد.

ما با چشم‌هایمان نمی‌توانیم مومن را از کافر تشخیص بدیم به خاطر همین باید سوالات زیادی از یک نفر بپرسیم تا تشخیص بدهیم.

پیشنهاد این است که روایاتی از معصومین (علیهم السلام) راجع به اعضاء (قوای مجریه، عینیه، سمعیه، خیال و...) را پیدا کرده و ببینیم اینها چگونه رزق پیدا می‌کنند و محدوده‌های‌شان چیست؟ در واقع همین اعضاء بدن درهای بهشت هستند. در چشم داریم، در گوش و... اینها ظاهرا مادی هستند اما در واقع مادی نیستند، به همین خاطر به چشم می‌گویند عین.

اینکه بعد از انجام یک کار متوجه گناه بودن آن بشویم، یعنی دچار سحر هستیم مانند اینکه بعد از غیبت متوجه آن بشویم. اما وقتی تفکر حاکم بشود، دیگر بنده خطا نمی‌کند. اگر قوای انسان به اعتدال برود انسان به عصمت می‌رسد. عذاب اسراف عدم تعادل است. وقتی کار اشتباهی می‌کنید، خودتان لطمه می‌خورید و این همان عذاب است. اگر میل به افراط قوا پیدا کنیم، دیگر یک سری از اسرار خدا را نمی‌شنویم. وقتی الهام الهی را نمی‌شنویم پس بسیاری از چیزها را نمی‌شنویم و از تعادل خارج می‌شویم.

مثلا اسراف اینطور است که این بنده خدا مسلمان است اما سرش گیج می‌رود و توانایی قیام ندارد. هر کسی مسرف است، بیماری‌اش سرگیجه است.

اگر کسی اهل تعادل باشد نظامش یک جاذبه‌ای دارد که کسی نمی‌تواند او را سحر کند (فال‌گیر و جن‌گیر و...) جن‌گیرها می‌گویند ما نمی‌توانیم این فرد را طلسم کنیم. اهل بیت (علیهم السلام) همچین انسان‌هایی را می‌خواهند. هر کسی احساس می‌کند در سحر است، اگر می‌خواهد رها بشود، باید روی قوایش کار کند و به اعتدال برسد.

سوال: اذکار می‌توانند فرد از حالت اعتدال خارج بکنند؟

- بله اگر استفاده بیجا بشود می‌شود.

یکی از مهم‌ترین قوای مورد آسیب، اسراف قوای جنسی است. اعتدال در قوای جنسی قوه‌ی روحانیت را به شدت ارتقا می‌دهد. البته اعتدال تعریف دارد. به معنای رهبانیت نیست. این نیست که قوای جنسی را تعطیل کند، این تفریط است و اعتدال نیست.

در آیات قرآن یکی از مهم‌ترین جاهایی که بحث مسرف را به کار می‌برد در جایی است که افراد دچار خطاهای جنسی هستند. اگر جوامعی به سمت خطاهای جنسی حرکت کنند، خود جامعه از حالت اعتدال خارج می‌شود و به سحر عمومی دچار می‌شود. اینکه اسلام در بحث حجاب تاکید زیادی دارد، علتش مصونیت از سحر اجتماعی است.

یکی از مهم‌ترین شاخه‌های سحر مربوط به این موضوع است. بی‌میلی به همسر و میل به افراد دیگر از تبعات این سحر است. اسراف‌های جنسی اولین عامل طلاق‌ها و فسادهاست.

كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ الْمُرْسَلِينَ (۱۶۰)

إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ لُوطٌ أَلَا تَتَّقُونَ (۱۶۱)

إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (۱۶۲)

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا (۱۶۳)

وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِي إِلَّا عَلَىٰ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۱۶۴)

آتَاؤُنَ الذُّكْرَانَ مِنَ الْعَالَمِينَ (۱۶۵)

وَتَذَرُونَ مَا خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ أَرْوَاجِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ عَادُونَ (۱۶۶)

قَالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهَ يَا لُوطُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمُخْرَجِينَ (۱۶۷)

قَالَ إِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْقَالِينَ (۱۶۸)

رَبِّ نَجِّنِي وَأَهْلِي مِمَّا يَعْمَلُونَ (۱۶۹)

فَنَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ أَجْمَعِينَ (۱۷۰)

إِلَّا عَجُوزًا فِي الْغَابِرِينَ (۱۷۱)

ثُمَّ دَمَّرْنَا الْآخِرِينَ (۱۷۲)

وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطْرًا فَسَاءً مَطَرُ الْمُنْذَرِينَ (۱۷۳)

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۷۴)

یکی از اقوامی که در قرآن زیاد از ایشان یاد شده، قوم لوط است. افراط قوم لوط در مسائل جنسیتی در جاهای دیگر قرآن تحت عنوان اسراف ذکر شده است. یکی از مهم‌ترین مصادیق اسراف همین است.

وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۱۷۵)

«قالین» به چه معناست؟ ریشه کلمه قالین، قلو است که به معنای کینه و بیزاری است.

كَذَّبَ أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ الْمُرْسَلِينَ (۱۷۶)

إِذْ قَالَ لَهُمْ شُعَيْبٌ أَلَا تَتَّقُونَ (۱۷۷)

إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (۱۷۸)

این آیات در آیات بالاتر هم ذکر شده بود. حالا اگر بخواهیم آیه ۱۷۸ را با آیات مشابه بالا مقایسه کنیم، آیا این آیات معنای مشابهی دارند؟ «لا تتقون» حضرت شعیب(علیه السلام) با حضرت صالح(علیه السلام) و حضرت لوط(علیه السلام) متفاوت است. مثل این است که وقتی ما به بچه ۷ ساله و ۱۴ ساله می‌گوییم بچه‌ی خوبی باش، این جمله «بچه خوبی باش» برای هر کدام معنای متفاوتی دارد. به اعتبار نفسانیت نداشتن معنای مشابهی دارد اما به اعتبار درجه فهم مخاطب ۷ سال با ۱۴ سال متفاوت است.

کسانی که کار پژوهشی می‌کنند باید اینچنین ظرافت‌هایی را در نظر داشته باشند.

این آیات به نظر تکراری است اما تکراری نیستند چون آن بنده خدا در قوم شعیب(علیه السلام) باید یک سری کارهایی را بکند و آن یکی در قوم لوط(علیه السلام) باید یک سری کارهای دیگری انجام دهد.

إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (۱۷۸)

فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا (۱۷۹)

وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ (۱۸۰)

أَوْفُوا الْكَيْلَ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُخْسِرِينَ (۱۸۱)

موضوع «اوفوالکیل» به طور مفصل در سوره مطفین بحث شده است. پیمانہ را پر دهید و از مُخسرین نباشید(از کسانی که کم می‌گذارند، نباشید)

وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ (۱۸۲)

ترازوها را استاندارد کنید. این آیات، آیات عجیبی است

وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْنُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ (۱۸۳)

وقتی می‌خواهید در زمین حرکت کنید، سبک زندگی تان مفسدانه نباشد.

قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ (۱۸۵)

وَمَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا وَإِنْ نَطْنُكَ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ (۱۸۶)

حضرت شعیب به قومش می‌گفت جنس را سر پر دهید و سر کسی را کلاه نگذارید. آنها نیز در پاسخ می‌گفتند تو سحر شده‌ای!

حضرت دارند حرف بدیهی می‌زنند اما سحر بدیهی را نیز نمی‌تواند ببیند.

اینجا منظور فقط در مسائل اقتصادی نیست بلکه منظور حق است، منظور حق دیگران را ادا کردن است(آیه ۱۸۱).

سوال: سحر اینگونه است که زشتی گناه را از بین می‌برد و آن را زیبا می‌کند؟

- بله. سحر خاصیتش این است که انسان حتما عیوبی را که خود دارد به دیگران نسبت می‌دهد. نسبتی که قوم شعیب(علیه السلام) به حضرت دادند، در واقع نسبت خودشان بود.

وَمَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا وَإِنْ نُنْظِقُكَ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ (۱۸۶)

فَأَسْقِطْ عَلَيْنَا كِسْفًا مِّنَ السَّمَاءِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۱۸۷)

قوم حضرت صالح (علیه السلام) به ایشان گفتند آیه‌ای بیاور. حضرت به اذن الهی ناقه آوردند. اما اینان رفتند و ناقه را پی کردند و از همان ابتدا گفتند اگر راست می‌گویی عذاب بیاور!

قَالَ رَبِّيَ أَعْلَمُ بِمَا تَعْمَلُونَ (۱۸۸)

انواع گناه در انواع ذائقه انسان اثر دارد.

این گناهایی که در این آیات ذکر شدند، مرموزترین، پر سرترین و اصلی‌ترین گناهان هستند.

نکته: اگر انسان می‌توانست حقوق دیگران را بشناسد و آن حقوق را بدرستی ادا کند، هیچ سحری بر او کارساز نبود. اگر متوجه شدسد که در زندگی اختلال‌هایی در سیستم شما وجود دارد، برگردید و ارزیابی کنید که چه حقوق‌هایی ضایع شده است قبل از اینکه (کسفا من السماء) یک دفعه عذابی بر شما نازل شود. حتی اگر سردرد هم گرفتید، ببینید چه حقی را ضایع کرده‌اید. ممکن است به مادرتان تلفن نکرده باشید یا دستان پدرتان را نبوسیده باشید.

نکته: مقام خاتم الانبیاء مقام جمع تمام انبیاست. هیچ نبی و نه تنها رسولی تجربه دینی ندارد و الا رسول امین بودنش خدشه‌دار می‌شود.

فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَهُمْ عَذَابُ يَوْمِ الظُّلَّةِ إِنَّهُ كَانَ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۱۸۹)

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۹۰)

وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۱۹۱)

ان شاء الله که ما به وسیله ترک این گناهان (اسراف و ...) به مقام نبی‌ای که گفته شد، دست پیدا کنیم و از مجموعه اتصالات‌شان به انبیاء، به رسول خاتم (صل الله علیه و آله) متصل بشویم به برکت صلوات بر محمد و آل محمد.

انشاء الله که اعیاد مبارک شعبان موجب سرور قلب ما و قرب الی الله شود و انشاء الله بتوانیم شب قدر را درک کنیم به برکت صلوات بر محمد و آل محمد.

هدایت ما موجب خرسندی امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) خواهد شد. ان شاء الله با هدایت خودمان امام زمان را خشنود کنیم. به نوعی اگر به فکر خودمان نیستیم به فکر امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) باشیم. برای هدایت شدن خودمان صلواتی ختم بفرمایید.

چون آیات اولیه سوره مبارکه شعرا بنظر خیلی مهم می آید، این آیات را هر هفته با هم مرور می کنیم.

بسم الله الرحمن الرحيم

طسّم (۱) تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ (۲) لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ (۳) إِنْ نَشَأْ نُنزِلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ (۴) وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنَ الرَّحْمَنِ مُحَدَّثٍ إِلَّا كَانُوا عَنْهُ مُعْرِضِينَ (۵) فَقَدْ كَذَّبُوا فَسَيَأْتِيهِمْ أَنْبَاءٌ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ (۶) أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الْأَرْضِ كَمْ أَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ (۷) إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۸) وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ (۹)

۹ آیه اول خیلی مهم است از این جهت که کلیت جریانی که در اقوام و همچنین توسط انبیاء اتفاق می افتد را به نوعی بیان می کند. آیه ۷ مهم ترین اتفاقی که در انسان باید بیافتد را بیان می کند.

در آیه ۷ نشان می دهد که اگر انسان بخواهد به هدایت نزدیک شود، یکی از راههایش این است که گیاه شناس شود. منتها گیاه شناس قرآن با گیاه شناس معمولی فرق دارد. گیاه شناس قرآن در نبات شناس و رویش شناس است. یعنی می تواند تشخیص دهد چه زمینی چگونه رویشی را به عمل می آورد. حالا ممکن است این زمین طول و عرض جغرافیایی داشته باشد. انسان هایی از آن رویش پیدا کنند و یا اقوامی از آن رویش پیدا کنند و یا حتی گیاهی از آن رویش پیدا کند. در سوره مبارکه اعراف بحث بلد طیب را مثال می زند: «والبلد الطیب». می گوید خداوند از آسمان

باران را نازل می کند منتها بلد طیب است که گیاه از آن رویش پیدا می کند آن که خبث است یک قسمت هایی بصورت کم و ناچیز گیاه از آن رویش پیدا می کند. لذا بحث شناخت گیاه، رویش، و اینکه چه می شود که انسان رویش پیدا می کند و استعدادهایش شکوفا می شود، مهم است.

همه ما فطرت داریم. بذر توحید در وجود ما است اما چه می شود که علم اسماء الله در ما شکوفا می شود؟ تبدیل به میوه می شود و ثمره می دهد؟

هر انسانی دانه است اما میزان ثقل آن در این سوره مطرح شده است. بعضی از این اسرار در قالب قوم حضرت موسی (علیه السلام) مطرح شده است. حضرت موسی (علیه السلام) حکومت اجتماعی تشکیل داد برائت از طاغوت داشت، فرعون را شناخت، زمینه های حکومت فرعون را متزلزل کرد. همچنین به ما توصیه می کند که فرعون های زمان مان را بشناسیم و از فرعون ها برائت پیدا کنیم تا گیاه مان رویش پیدا کند (این مربوط به داستان حضرت موسی (علیه السلام)).

حضرت ابراهیم (علیه السلام) جریان بت پرستی را رقم زد. انسان ها باید از بت پرستی رهایی پیدا کنند. وقتی انسان از بت پرستی رهایی پیدا کند، زمینش طیب و رویش پیدا می کند. یکی یکی اقوام را برای ما مثال زد. یکی اسراف مانع رویش اش بود و یکی دیگر جبار بودن مانعش بود و.... و ما هر جلسه ای تقریباً یکی از این اقوام را مطرح کردیم تا رسیدیم به آیات ۱۷۶.

درواقع زمین گاهی شور می شود و گیاه رویش پیدا نمی کند. چه وقت هایی زمین شور می شود؟ حالت های زیر است:

إِذْ قَالَ لَهُمْ شُعَيْبٌ أَلَا تَتَّقُونَ (۱۷۷) إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (۱۷۸) فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا (۱۷۹) وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ
إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ (۱۸۰) أَوْفُوا الْكَيْلَ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُخْسِرِينَ (۱۸۱)

اینکه هر کسی حقوقی که از جانب دیگران هست را برایش بشناسد و در ادا کردن آن حقوق کم نگذارد. اگر کسی این کار را نکند، زمینش شور می شود و دیگر به زوج کریم تبدیل نخواهد شد.

وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ (۱۸۲)

هر چیزی برای وزن کردنش ترازوی مخصوصی دارد و شما باید آن ترازوی مخصوص را به کار ببرید .

مثلا در روابط خانوادگی ترازوی مخصوصی را باید به کار ببرید. در مسائل اجتماعی، مسائل سیاسی، اقتصادی، هر کدام ترازوی مخصوصی دارد. باید از اینکه هر کسی ترازوی خودش را به میان بیاورد، عدول کنیم و براساس حق بسنجیم در این صورت حق دیگران را ادا کنیم. اما اگر ترازوی خودمان باشد، همیشه آن ترازو به نفع خودمان تصمیم می گیرد. مهم ترین مشکل انسان ها هم این است که هر کسی متناسب با وضعیت خودش و منافع خودش یک ترازویی برای خودش تنظیم می کند که عقربه آن همیشه به نفع خودش می چرخد.

در اینجا می گوید «قسطاس المستقیم»: ترازویی که بر مدار حق است را وسط بگذارید.

وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ (۱۸۳)

نشان می دهد که اگر کسی حق دیگری را ادا نکرد و به این سمت که حق کسی را ادا نکند مثلا اگر به این سمت حرکت کنیم که فرضا حق پدر را و پدر حق فرزند را، زوج حق همسر را و زوجه حق زوج را و معلم حق شاگرد را و شاگرد حق معلم را و ادا نکند، فساد در جامعه اتفاق می افتد.

سوال: فساد در جامعه به واسطه چه فرآیندی همه گیر می شود؟

به واسطه کم فروشی. یعنی هر کس خودش معیار حق را بداند. وقتی هر کس خودش معیار حق را دانست، بر اساس آن تنظیم می کند.

وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ (۱۸۳)

وَاتَّقُوا الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالْجِبِلَّةَ الْأُولِينَ (۱۸۴)

قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ (۱۸۵)

جلسه پیش در مورد سحر تقریبا مطالب مفصلی را مطرح کردیم. ظاهرا یکی از وجوهی که انسان مسحور می شود و دچارش می شود، غفلت از حقوقی است که بر گردنش اوست. اگر کسی در ذهنش و در فکرش اینطور باشد که دیگران چرا حق مرا نمی دهند و به فکر این نبود یا کمتر بود که چرا حق دیگران را نمی دهد، او مسحور است. سحر زده است.

او سحر شده است. یعنی تقاضاهایی که دارد همیشه غیرمعمول است. دست خودش هم نیست یعنی خیلی چیزهایی که از اطرافیان می‌خواهد، دست خودش نیست! باید دریافت کند و اگر هم به او ندهند غصه می‌خورد و دعوا به راه می‌اندازد. بستگی دارد که اخلاقش چگونه باشد. بعضی‌ها در خودشان می‌ریزند و افسرده می‌شوند و بعضی‌ها در ابراز می‌کنند و زورگو می‌شوند. یعنی این‌ها بستگی به موقعیت فرد دارد که پدر باشد یا فرزند. زورش برسد یا نه! اگر زورش برسد، زورگو می‌شود و اگر نرسد، افسرده می‌شود. همه این‌ها تابع شرایط است.

وَمَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا وَإِنْ نَظُنُّكَ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ (۱۸۶)

حضرت شعیب (علیه السلام) به قومش گفت که کم فروشی نکنید. آنها گفتند این که تو می‌گویی کم فروشی نکنیم و حقوق دیگران را به حق بدهیم به این دلیل می‌گویی که سحر شده ای ای پیامبر!

خیلی جالب است! این که تو می‌گویی عدالت را برقرار کنیم و کم نفروشیم و حق هر کسی را آنطور که باید بدهیم و در حق دیگران ظلم نکنیم، به این دلیل است که تو سحر شده ای! اگر سحر نشده بودی می‌گذاشتی تا ما همینطور زندگی می‌کنیم، زندگی کنیم خوب و خوش.

فَأَسْقِطْ عَلَيْنَا كِسْفًا مِّنَ السَّمَاءِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۱۸۷)

معلوم است که حضرت شعیب (علیه السلام) آنها را از عذاب بیم داده است که اینکار را نکنید و وضعتان بد می‌شود و عذاب می‌آید و روزگارتان در هم پیچیده می‌شود.

آنها می‌گویند (آیه ۱۸۷): دیگر خسته شدیم از بس این حرفها را زدی! اگر واقعا راست می‌گویی یکی از این عذاب‌ها را نازل کن.

سوال: می‌شود کمی راجع به کم فروشی توضیح دهید؟

- ببینید هر کسی از جهتی نسبت به دیگری حقی دارد و هیچ وقت هم این حق مطلق نیست، غیر از خداوند. خدا اینگونه نیست که به کسی حقی داشته باشد. فقط همه نسبت به او مسئولند و او نمی‌تواند و نباید به کسی پاسخی دهد. اصلا سیستم خدا فرق دارد. اما اگر در سیستم مخلوق باشد، مثلا رسول و پیامبر بشود، او وظیفه دارد که رسالت را به دقت به دیگران برساند و بخل هم نرزد و کم هم نگذارد. و نیز آن کسی که تابع است وظیفه اش این است که

بشنود و تبعیت کند. حق از اینجا شروع می‌شود. حالا اگر کسی احکام شریعت را انجام ندهد، در قبال رسول کم فروشی می‌کند. یعنی وظیفه خودش را در قبال رسول یا ولی الهی ادا نمی‌کند و ...

سوال: انسان می‌تواند این کم فروشی را در قبال خودش هم داشته باشد؟

- اگر حق باشد بله، هر جایی که حق باشد، کم فروشی هم وجود دارد.

مثلا یک نفر حق چشم را ادا نمی‌کند، حق گوش را ادا نمی‌کند. هر جایی که حق و داد و ستد است، این جریان نیز وجود دارد. اما بیشترین کم فروشی در رابطه با دیگران است زیرا همانطور که گفتیم اسراف، عدم تعادل است اما کم فروشی در رابطه با حقوق دیگران مطرح می‌شود. پس بهتر است این واژه را استفاده کرد.

پس یکی از کارهایی که ما را از سحر بیرون می‌آورد این است که:

۱) اطراف خودمان را نگاه کنیم و روابط خودمان با دیگران را بسنجیم.

۲) مثلا رابطه خواهر برادری، رابطه انسانیت، رابطه زوجیت، رابطه اخوت و ... ، مجموعه‌ای از این روابط را ببینیم. ما چقدر رابطه داریم و با چه کسانی در ارتباط هستیم؟ حقوق این روابط را بشناسیم و بجای اینکه از دیگران انتظار داشته باشیم تا حقوق ما را ادا کنند، حقوق آنها را ادا کنیم. به این شکل از سحر خارج می‌شویم.

شناخت انواع روابط:

ما گاهی روابط را نمی‌شناسیم به این صورت که اگر زوجی یا زوجه‌ای به دیگری ظلمی کرد، حق زوجیت را ادا نکرده است. حق ایمانی را ادا نکرده است، حق همسایگی، حق دوستی، حق انسانیت را ادا نکرده است. زوجیت حق انسانی، حق ایمانی و حق مسلمانی را ساقط نمی‌کند. اگر کسی با فرد دیگر ازدواج کرد، بهر حال اگر این‌ها مسلمان باشند، حق مسلمانی دارند. زوجیت حق هم‌میهنی را ساقط نمی‌کند، زوجیت حق همشهری را ساقط نمی‌کند. ما وقتی یک رابطه بسیار خوبی با کسی پیدا می‌کنیم، همه حقوق قبلی را ساقط می‌کنیم. فکر می‌کنیم رابطه زوجیت یک رابطه استقلالی است و غیر از بقیه است! در حالیکه اینطور نیست و زوجیت همان روابط ایمانی، مسلمانی،

همجواری و مصاحبت است که فقط یک رابطه دیگری روی آن اضافه شده است. نه اینکه آن یک رابطه مستقل باشد و اینها هم یک رابطه دیگر!

پس اگر کسی بخواهد حق زوجه خودش را و یا برعکس زوجه ی بخواهد حق زوج خود را بدهد، باید حق انسانی، حق مسلمانی، حق ایمانی و... را بشناسد و آن را ادا کند، در این صورت می شود «قسطاس المستقیم».

شما می گوید فلانی حرفی زد که من خیلی ناراحت شدم. بله این کاملاً مشخص است که سحر است، چرا؟ چون شما باید بلافاصله راجع به حرفی که او زد و شنیدی فکر می کردی که من چه حقی از او را ادا نکردم که او این حرف را به من زد. نه اینکه نگاه کنی ببینی او چه تقصیری نسبت به تو دارد و بعد بلافاصله متوقع شوی که من باید در فلان موقعیت فلان کار را می کردم و در نهایت به من برمی خورد. چرا؟ سحر یعنی همین که انسان از حرف های معمولی هم ناراحت می شود و به او بر می خورد. در حالیکه نباید بر بخورد. نگاه می کنی و می بینی که یا حقی را ادا کرده ای و یا نکرده ای. انسان ها با خدا معامله می کنند و نه با مردم. اگر یک نفر با خدا معامله کرد اما کسی حقش را به او نداد: «قل لا اسالکم علیه اجرا» (۹۰ انعام) ما اجر از شما نمی خواهیم از خدا اجر می خواهیم.

انسان با خدا معامله می کند. پس اگر انسان به سمت به داد و ستد با مردم حرکت کرد، یعنی «قسطاسش مستقیم» نیست. قسطاس یا ترازویش را خودش چیده است. اغلب سحرهایی که انسان ها در دایره انسانی دارند از این ناحیه است. اغلب اضطراب ها از این ناحیه است. حالا اگر یک موقعی خواستید راجع به چیستی اضطراب کند و کاو کنید، متوجه می شود که علت همین است. نگرانی هایی که انسان دارد از همین ناحیه است. ناراحتی هایی که برای خودشان می تراشند، از این ناحیه است. افسردگی هایی که دارند، از این ناحیه است. دامنه وسیعی دارد. ما تقریباً یک کار آماری کردیم و دیدیم همه افرادی که به نوعی گرفتار افسردگی هستند، گرفتار کم فروشی هستند.

خیلی چیز عجیب و جالبی است. یعنی کافی است انسان به مسئله حقوق واقف شود، دیگر نه افسردگی به سراغش می آید و نه اضطراب. از همه بیماری ها و اختلالات روحی و روانی رهایی پیدا می کند.

وقتی دلایل ناراحت شدن را نگاه می کنیم، می فهمیم این به یک حقی برمی گردد. شما احساس می کنید که حقی از شما ضایع شده است و نگاهتان از حقی که شما باید ادا کنید، منصرف شده است. در صورتی که بلافاصله باید در

یک فضای بررسی می‌کردید که شما چه حقی از او را ادا نکرده اید و به فکر فرو می‌رفتید، نتیجه‌اش این بود که جستجو می‌کردید که در کجاها خطا کرده‌اید و بعد رفتارتان با آن فرد مقابل را اصلاح می‌کردید.

سوال: همه چیز که اول به خود ما بر نمی‌گردد. مثلاً شما سوار تاکسی می‌شوید، در حالیکه راننده را برای اولین بار می‌بینید. بعد به گونه‌ای حق ما را ضایع می‌کند و ما ناراحت می‌شویم که چرا حق ما را ضایع کرده است. این‌ها را به چه صورت حل کنیم؟

- انسان‌ها وقتی اشتباه می‌کنند، در یک موقعیت‌هایی با اینکه این اشتباهات مساوی است اما رفتارهایشان متفاوت است. مثلاً فرزند من اشتباهی می‌کند و من نسبت به آن واکنشی دارم. فرزند همسایه اشتباهی می‌کند و واکنشم نسبت به اشتباه آن جور دیگری است. چرا یک اشتباه باید ۲ مدل واکنش داشته باشد؟

چرا نسبت‌ها می‌تواند در رفتارها و واکنش شما تفاوت بگذارد؟ بعد دیدیم که نه تنها این نیست بلکه گاهی وقتها حالم خوب است و این حال خوب در جرم‌گیری دیگران تاثیر می‌گذارد! نقسطاس المستقیم را می‌گویم. مثلاً امروز حالم خوب است و یک نفر حرفی به من می‌زند و من با خنده آن را می‌گذارم. فردای همان صحبت باز تکرار می‌شود و این بار به من بر می‌خورد و عصبانی می‌شوم! مگر این رفتار یکی نبود؟ اینجا مچ خودم را گرفتم!

حالات انسان در رفتارها و انعکاس‌های او نسبت به دیگران اثر دارد یعنی:

۱: من قسطاسم، حال من میزان است.

۲: نسبت‌ها هم فرق می‌کند، یعنی مثلاً اگر تصادف کنم و بعد متوجه بشوم که او برادرم است، دیگر داد و بیداد نمی‌کنم و عصبانی نمی‌شوم اما اگر یک انسان معمولی بود واکنش بدی نشان می‌دهم. اگر تصادف کار بدی است، پس هر دو باید یک مجازات را داشته باشند! نه اینکه یکی برادرم است و دیگری..

در روابط زوجیتی، زوج و زوج‌ها پرونده‌هایشان برای یکدیگر خیلی باز است! حالا گاهی که روابط بین‌شان شکرآب می‌شود، این پرونده‌ها یکی یکی عملیاتی می‌شود، روی میز می‌آید و اجرایی می‌شود. بعضی وقت‌ها نیز اتفاقاً روابط خوب است و این پرونده‌ها سرجایشان است و اتفاقاً همان چیزها حسن نیز می‌شود. این می‌شود «قسطاس مستقیم». شما براساس ترازوی متغیری برنامه ریزی می‌کنید در حالیکه ترازو باید مستقیم و ثابت باشد.

کار زشت، زشت است تا ابد و کار خوب، خوب است تا ابد. نسبت من کار خوب را بد نمی‌کند و نسبت دیگری نیز کار بد را خوب نمی‌کند. هرچیزی یک نسبتی با خدا دارد. من بنا را اینگونه می‌گذارم و حالم، حال واحدی می‌شود و دیگر این مقدار متغیر نیستم. این مقدار حالات و روابط من، ارتباطاتم با دیگران را تحت تاثیر قرار نمی‌دهد.

سوال: یعنی وقتی انسان حالش خوب است و با یک عامل ناراحت کننده‌ای مواجه می‌شود، این برای او تبدیل به مناجات می‌شود؟ مثل اینکه فرد سیگاری از کنار ما رد می‌شود و ما خیلی اذیت می‌شویم؟

بعنوان اینکه خداوند گفته است که امر به معروف و نهی از منکر کنید، امر به معروف و نهی از منکر می‌کنید نه اینکه نسبت به ظلم‌های در جامعه انسانی بی تفاوت باشید، چون خدا گفته است. اما اگر کسی سیگار کشید و برادرم هم این کار را کرد، روابط دیگر دخیل نیست و بلاخره امر به معروف و نهی از منکر را باید انجام داد، چه برادرت باشد و چه غریبه.

اگر خواستید امر به معروف و نهی از منکر کنید فکر کنید کسی که سیگار می‌کشد پدر شماست، چگونه با او صحبت می‌کنی؟

مثلا بنده خدایی که بدحجاب است، او خواهرت است و کافر نیست! چگونه با او صحبت می‌کنی؟ آیا روابط خواهری را حفظ می‌کنی؟ او نیز هم میهنی شماست.

خیلی عجیب است، گاهی در مقام امر به معروف و نهی از منکر به گونه‌ای با طرف مقابل حرف می‌زنیم که گویی او ده پشت بیگانه است. آیا اگر خانواده خودت نیز این اشتباه را کرده بودند، اینگونه با آنها برخورد می‌کردی؟ حرف‌مان این است که روابط را ساقط نکنیم، مثلا اگر این بنده خدا «همسر» شد، روابط مسلمانی دارد.

از امام صادق (علیه السلام) در جلد ۳ اصول کافی روایاتی در مورد حق مسلمان بر مسلمان نقل شده است که روایات عجیبی هستند.

حضرت می‌فرماید که من حق مسلمان بر مسلمان را به تو نمی‌گویم چون در تحمل تو نیست. اما در نهایت و پس از تقاضای یاران‌شان، ۷ حق را بازگو کرده اند: مثلا اگر خدمتکار داشتی، اول خدمتکارت باید به حق برسد و بعد حق

تو را ادا کند. اگر او نیاز داشت قبل از آنکه بگوید، نیازش برطرف شود. هفت مورد را نام برده‌اند و بعد می‌گویند که من مختصر گفته‌ام و در همین حد بماند!

پس با توجه به مطلب بالا اگر کسی زوج یا زوجه می‌شود یعنی اینکه این هفت حقی که امام صادق (علیه السلام) برای مسلمان نام بردند ساقط می‌شود؟! یعنی بر زوجه و زوج واجب است قبل از آنکه نیازی را آن طرف مقابل بداند نه به لحاظ حق زوجیت بلکه به لحاظ حق مسلمانی، تشخیص دهد و قبل از اینکه طرف مقابل اظهار کند، دیگری نیازش را برطرف کند.

شما می‌گویید زوجه و یا زوج ما اینگونه نیست. باشد اما شما حق تلافی ندارید و باید حق خود را ادا کنید. نمی‌توانید بگویید که مقابله به مثل در حقوق (مگر در موارد خاص که در احکام شرعی و در قرآن بیان شده مانند قصاص و ..) است. شما نمی‌توانید بگویید چون پدرم حق مرا ادا نکرد، پس من حق فرزندی را ادا نمی‌کنم.

خیلی این بحث مهم است و ما نیز نوعاً نسبت به آن غفلت داریم. راجع به آن فکر کنید. «و تعاونوا علی البر و التقوی»^۴ هرکسی هم که می‌تواند، دوستانش و خانواده‌اش را نسبت به این ادای حقوق یاری کند. چون در این زمینه ما خیلی ضعف داریم و اغلب ریشه رفتاری‌هایمان حتی مسائل اقتصادی و رزق تنگی بخاطر همین است. اگر بگوییم من از زندگی‌ام خوشحال نیستم و لذت نمی‌برم، همین عامل آن است.

سوال: من فکرمی‌کنم نوعی خودخواهی هم باعث ضایع شدن حقوق می‌شود، برعکس آنچه که شما فرمودید. من چون خودم را دوست دارم، بعضی از مسائل از نزدیکانم را تحمل نمی‌کنم. مثلاً ممکن است من سروصدا را از بچه خودم تحمل نکنم اما از فرزند دوستم تحمل کنم. چون نباید بعضی کارها از بچه من اتفاق بیافتند.

- درست است. شما دارید به آیه شریفه «قوا انفسکم و اهلیکم نارا»^۵ عمل می‌کنید.

سوال: بحث نسبت‌ها جالب بود. در آموزش قدیمی‌ها اینطور بود که مردها یا بابا حساب می‌شدند یا عمو و یا دایی. هرچند اگر هفت پشت غریبه بودند، یکی از همین نسبت‌ها را به آن‌هامی‌دادیم. یا اگر خواهر بود، یا خاله بود یا

^۴ سوره مبارکه مائده، آیه ۲

^۵ سوره مبارکه تحریم، آیه ۶

خواهر بود و ... نسبتی که قوم حضرت شعیب (علیه السلام) به ایشان می دهند، بشر است. یعنی پیامبرشان را بشر می دانستند. این بشر بودن چه جایگاهی دارد؟ آیا نسبت منفی است؟

- یعنی این بنده خدا را از همه حقوق محروم کردند. فقط مانده بود حقوق تکوینی که آن هم او را می کشند و تمام می شود. بشر یعنی حیثی از انسان که او را از بقیه موجودات مثل حیوانات و چهارپایان جدا می کند.

سوال: اما در راستای همان حیوانات است و فقط رتبه اش بالاتر است. یعنی هویت انسانی یا خدایی یا خلیفه ای او لحاظ نمی شود؟

- نه فقط هویت احساسی اش است. یعنی حالت انعطاف و انعکاسش. اینکه یک جایی برایش زندگی سخت باشد هجرت می کند. این حالت ارتباط با ظاهر است. اقلیم برایش نامساعد باشد، مساعدش می کند. خصوصیتی که سعی می کند همه جا را طبق طبع خودش بیاراید، در سیستم تکوینی اش می آید. وقتی کسی مثلاً در خیابان خطایی کرد فکر کنید که این پدرتان، مادرتان، خواهرتان و ... است و از او بگذرید. مثلاً من در دانشگاه که می روم، بچه ها وضع حجاب شان خیلی افضح شده است. فکر می کنم دختر خودم است. اگر بنا باشد گاهی کاری انجام دهم و یا حرفی بزنم در نسبت پدر و دختری می گویم. این خیلی فرق دارد تا من بیایم بگویم اینها مفسد فی الارض هستند. مثل اینکه بگویم دخترم بی بند و بار است. هیچ وقت نمی گویم و سعی می کنم مراعات کنم و آن عیب را بپوشانم. وقتی که اعضای یک جامعه احساس خانواده بودن به ایشان دست بدهد و حس دشمنی نباشد و «رحما بینهم» باشند، بر سر یکدیگر داد نمی زنند و یا خیلی کارهای دیگر را نمی کنند.

فَأَسْقِطْ عَلَيْنَا كِسْفًا مِّنَ السَّمَاءِ إِن كُنتَ مِنَ الصَّادِقِينَ (۱۸۷)

قَالَ رَبِّي أَعْلَمُ بِمَا تَعْمَلُونَ (۱۸۸)

فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَهُمْ عَذَابٌ يَوْمِ الظُّلَّةِ إِنَّهُ كَانَ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (۱۸۹)

یکی از رایج ترین گناهانی که در نوع بشر جاری است و خودش خیر ندارد و اسم گناهش را هم نمی داند، تکذیب است.

تکذیب رایج‌ترین گناهی است که بشر در طول حیاتش انجام می‌دهد. تکذیب یعنی اینکه حق را ندانستن و منطبق با آن نشدن و هرآنچه که نمی‌شناسد و یا در ساختار ادراک و یا سبک زندگی اش نیست را نفی کردن.

بعضی از سبک‌های زندگی را ما نفی می‌کنیم، نمی‌دانیم چرا. بعضی از برادر خواهری‌ها را نفی می‌کنیم. بعضی روابط را نفی و بعضی روابط را جایگزین می‌کنیم.

اگر انسان حق را نشناسد و نسبت به آن جاهل باشد پس از آن برائت دارد و خود را نزدیک نمی‌کند و چون خود را نزدیک نمی‌کند، یا کتمان می‌کند و یا از آن دوری می‌کند. مثلا اگر کدورتی بین دو نفر باشد و این کدورت بر مدار حق نباشد و اساسا حق را تشخیص ندهد، بعد که می‌گوییم چرا کدورت است، می‌گوید حقش است! اتفاقا در بسیاری از مواقع که حق تضییع می‌شود، کلمه حق آنجا می‌آید. حتی بیان هم می‌شود.

وقتی بعضی حرف‌هایی که از منظر قرآن اشتباه است اما ممکن است در عرف آن را اشتباه ندانند بیان می‌شود، منظورشان خلاف قرآن حرف زدن نیست بلکه منظورشان عرف حرف زدن است. اما ما که قرآن می‌خوانیم تکذیب معنایش دروغ گفتن نیست بلکه منطبق نبودن با حق است. آنچه با حق منطبق نباشد را تکذیب می‌گوییم.

حالا می‌گوییم پیامبر و یا کتاب آسمانی را تکذیب کرد. یعنی آن فرد او را منطبق با حق ندانست. حالا یک مرحله جلوتر می‌رود اینکه نه تنها خودش منطبق بر حق نیست بلکه او که منطبق بر حق است را منطبق با حق نمی‌داند.

تکذیب خیلی خطرناک است. خداوند سوره‌ای به نام سوره مرسلات نازل کرده که در آن تقریباً ۸ مرتبه گفته شده «ویل یومئذ للمکذبین». اینکه اسم سوره مرسلات را گذاشته شده یعنی سوره ملائکه. یعنی اگر کسی بتواند خود را از تکذیب خارج کند به وسیله ملائکه ذکر را دریافت می‌کند و قلبش ملهم می‌شود. در واقع سوره مرسلات می‌خواهد بگوید عامل اینکه رابطه انسان با وحی و با ملائکه قطع می‌شود چیزی به نام تکذیب است که بسیار هم شایع است. یعنی اینکه مثلا ما با ملائکه ارتباط نداریم و ملائکه در گوش ما نجوا نمی‌کنند، القای ذکر نمی‌کنند، خدا را و معاد را یاد نمی‌کنند، ما مرتب به یاد آیه «رجال لا تلهيهم تجاره ولا بيع»^۶ نیستیم و .. به دلیل تکذیب است. قرآن با کسی شوخی ندارد و طوری می‌گوید که کسی ناراحت نشود. خدا را شکر که قرآن یکسری پرده‌هایی هم می‌گذارد که کسی که قرآن می‌خواند خیلی افسرده و ناراحت نشود.

^۶ سوره مبارکه نور، آیه ۳۷

بینید تکذیب یک موضوع جدی زندگی است. در رابطه با این است که حق را انسان بشناسد و خودش را هم راستای با آن بکند. به این می‌گویند صدق و صداقت. صداقت به معنای راست گفتن نیست بلکه به معنای منطبق بودن بر حق است. کذب به معنی دروغ گفتن نیست به معنی غیر منطبق بودن با حق است. حالا ممکن است رفتار باشد، گفتار و یا صفت.

بخل کذب است. چون منطبق با رحمانیت خدا نیست. حرص دنیا کذب است. کسی که حرص دارد، حتما بخشنده-ها را تکذیب می‌کند. روایت و آیه نیز در این مورد داریم. یعنی انسان طبعی دارد که بخاطر اینکه خودش را از فسادهای درونی‌اش بری کند، آن را تعمیم می‌دهد یا می‌گوید این فساد نیست. در کل دو سیستم دارد. پس اگر کسی حق را شناخت و خودش را منطبق با حق ندانست لاجرم با حق در می‌آویزد. بر اساس سوره مرسلات اولین خصوصیت تکذیب، قطع الهام و القای ذکر ملائکه است. یعنی یاد خدا در این سیستم جاری نمی‌شود. خیلی بد است که انسان در طول عمرش فقط یاد خدا در حد نمازهای یومیه‌اش باشد. البته اگر باشد! یعنی از ابتدا به ذکر در نمازهای یومیه بسنده می‌کند و بعد از اینکه تکذیب زیاد شد حواس پرتی در نماز پیدا می‌کند و یاد خدا را هم در نمازهایش از او می‌گیرد. اگر کسی در نمازهایش یاد خدا جاری نشود، خطرناک است.

سوال: نسبت آن با زوج کریم چه می‌شود؟

- همین نفی است. اصلا ساختار تربیتی قرآن، نفی زوائد است تا خودش رویش پیدا کند. فطرت خودش بلد است رویش پیدا کند. تو تکذیب نکن و منطبق بر حق باش، همین مقدار که منطبق بر حق بودی این رویش اتفاق می‌افتد. لازم نیست برای رویش کاری غیر از نفی انجام بدی. این خیلی مهم است یعنی انسان کافی است یکسری کارها را نکند. بخاطر همین در روایات هم آمده مهم‌ترین کاری که یک انسان می‌تواند انجام دهد و رع است. و رع یعنی یکسری کارها را نکند. یاد خدا در قلب‌ها، نشانه است. اگر کسی اغلب روز خود را به یاد خدا نبود، اهل تکذیب است. بعد بینید در چه موافقی حق را ادا نمی‌کند. خدا نمی‌خواهد مچ بگیرد بلکه می‌خواهد انسان اصلاح شود و به همین دلیل هم به او عمر داده است. یعنی هر وقت حقی را شناختید، باید خدا را شکر کنید و همان‌جا آن را ادا کنید. بعد ذکر شروع به نازل شدن می‌کند. رابطه مستقیمی دارد.

ادای حقوق دیگران رابطه مستقیمی با ذکر خدا در قلب دارد. اگر کسی حقوق دیگران را از روی جهالت و یا عمدا ادا نکرده است، اولین محرومیت و آخرین محرومیتش، محروم شدن از ذکر خداست! در واقع اگر کسی در نماز

حواسش پرت شد و یاد خدا نبود، اگر سهمش از بهتر زندگی کردن کم بود، طبق آیات و روایات دلیلش بخاطر ادا نکردن حقوق دیگران است.

همه گناہانی را که در داستان این انبیاء ذکر شد آثارش «فکذبوا» بود. اگر اسراف می کردند و یا کم فروشی می کردند به آنها می گفت «فکذبوا». ان شاء الله که با خدا قرار بگذاریم بگوییم خدایا از تو نشان دادن و از ما عمل کرد. چه معامله خوبی ست.. به ما نشان بده کجا حقها را نمی شناسیم و ادا نمی کنیم. به خودت قسم هر جایی که به من نشان دادی و من فهمیدم، آن را ادا خواهم کرد.

نشانه اش چیست؟ شما مثلا ۱۰ دقیقه به یاد خدا بودی، اگر شد ۱۵ دقیقه و بیشتر و بیشتر شد یعنی پیشرفت. اما مثلا بگویید دوره جوانی چطور بودید؟ بگویند ذکر و دعا خیلی خوب بود. به جلسه دعا می رفتم و چقدر برایم طراوت داشت اما الان هر چقدر دعای کمیل می خوانم مثل اینکه اصلا برایم معنایی ندارد. این یعنی خدا این عمر را داد تا شما پسرقت داشته باشید؟ اینها خیلی خطرناک است.

اگر کسی دید ۱۰ دقیقه در روز یاد خدا می کند آن هم با این کیفیت اشکالی ندارد. اما حق را بشناسد و آن را به ۱۵ دقیقه برساند. خوش به حال ما که نساب هایمان از ۵ دقیقه و ۱۰ دقیقه شروع می شود حداقل جای پیشرفت زیاد داریم اما کسی که نگاه می کند مثلا ۱۵ ساعت یاد خداست، نیم ساعت بخواهد بیشتر کند، خیلی برایش کار سختی ست. اما اگر کسی ۱۰ دقیقه را به نیم ساعت برساند کار خیلی راحتی ست.

حقوق مختلف مثلا تقدم حق زوجه مقدم بر حق مادر و.. همه و همه در رساله و شرع ذکر شده است.

اگر خدا حق را به کسی نشان دهد و او بدون در نظر گرفتن آن به ناحق رفتار کند، چوبش خیلی سخت است. یعنی دچار حبط عمل می شود. بخاطر همین خدا ترجیح می دهد که خیلی چیزها را نشان ندهد. از لطف اوست که خیلی چیزها را نمی فهمیم.

بعضی چیزها بد در ذهن ما جا افتاده است. اینکه من گفتم خدایا به خودت قسم که از تو نشان دادن و از من عمل کردن، بعضی ها نمی توانند بگویند. می گویند ما نمی توانیم چون ممکن است از پس آن برناییم.

ما باید فرهنگ مان، فرهنگ قرآنی بشود. از این فرهنگ های رایجی که خودمان بصورت مصنوعی درست کردیم، خودمان را خوار می کنیم، از کرامت می اندازیم و بعد گناه می کنیم. نه این چیز خوبی نیست. من بنده خدا هستم و

بنده غیرخدا هم نیستم. اگر کسی نتواند این حرف را بزند و بگوید من بنده شیطانم، کفر گفته است. چرا شما این حرف را می‌زنید؟! من بنده خدا هستم و با افتخار بنده خدا هم می‌مانم.

وقتی کسی خودش را بنده خدا دانست، خودش را ارزان نمی‌فروشد. اما وقتی بنده شیطان شدی، طبیعتاً هرچه شیطان گفت گوش خواهی داد. این‌ها را آیه ۶۰ سوره یس گفته است.

بصورت قرآنی می‌گویم که خدا اراده‌ای در من قرار داده است از جنس خودش. در ذهنمان کمی اخلاق و عرفان و ... این‌ها است. وقتی می‌رسیم به پای عمل یاد حرف فلان عالم می‌افتیم که گفته مثلاً ما سر تا پا گناهیم و هیچ وقت هم نمی‌توانیم از گناه خارج شویم. او در جای خودش درست می‌گوید اما قرآن گفت و گویش این است که: قرآن از بشر انتظار خلیفه الهی دارد و یک قدم هم از این پایین‌تر نمی‌آید و اگر کسی از این نگاه پایین آمد، کافر است. البته به رویش نمی‌آورد و مچش را نمی‌گیرد.

خیلی از آیات عذاب را می‌خوانم اما به روی خودم نمی‌آورم چون چهره قرآن نباید چهره خشن و غیرمهربانی باشد. ساختارش جوری است که القا می‌کند که تو باید اینگونه فکر کنی. چرا ما القا نمی‌کنیم؟ برای اینکه غیر قرآن انجام می‌دهیم. یعنی در نظام فکری‌مان حاضر شدیم حرف همه علما و همه افراد را بشنویم اما حرف خدا را نشنویم آن هم به بهانه‌های واهی تفسیر به رای، گمراه شدن و «و نزل من القرآن ما هو شفاء»^۷ درست است که شفا رحمت است، «ولا یزید الظالمین الا خساراً»^۸. پس تو ظالم نباش تا برایت رحمت بیاید. مثلاً می‌بینید که ظالمین قرآن‌ها را به زمین می‌زنند. مگر قرآن برای کسی است که زمین بزند؟! هدایت برای تمام عالم است. کتاب و نسخ همه انبیاست. اسرار مگوی با همه انبیاست.

ما باید در حوزه اخلاق، در حوزه عرفان، در حوزه اعتقادات، در باورمندی به توحید و معاد، نظام فکری‌مان با قرآن منطبق شود نه با آرا و نظرات علمای اخلاق. نه اینکه بگویم نباید اینها را گوش داد اما قرآن را وقتی خواندید اینها جایی دست انسان را بگیرد. نمی‌گویم آنها را حذف کنید اما اولویت آن را بعد از قرآن قرار بدهید. بعضی‌ها می‌گویند نه ما اول به سراغ اینها می‌رویم بعد به سراغ قرآن!

^۷ سوره مبارکه اسراء، آیه ۸۲

^۸ همان

قبل از ورود قرآن حتی روایت هم محلّ فرد است. متن قرآن جایگاه روایت را تعیین می‌کند و گرنه شما چه می‌دانید که این روایت به کار شما می‌آید یا نه. اصلاً چگونه می‌توانید روایت را تحلیل کنید. آنهایی که متن روایت را بر متن قرآن ترجیح می‌دهد، در خسارت سنگینی قرار دارند. بعدها یک مسیر بسیار طولانی را باید برگردند. قرآن باید در زندگی اصل شود. طبق این سیستم یعنی خدا وقتی گفت تکذیب، ببینید منظور چیست و چه کسی است.

سوال: یاد خدا را چگونه می‌توان در کارهای روزمره نیز داشت؟ مثلاً وقتی کار علمی می‌کنیم و یا کتابی می‌خوانیم اما عملاً یادی در آن نیست.

- ببینید من یکبار خودم درگیر این موضوع شدم. گفتم می‌خواهم دائم الذکر بشوم. بعد شروع کردم به تمرین کردن. دیدم نه اصلاً نمی‌شود و سال‌ها با خودم کلنجار رفتم. یکدفعه به خودم گفتم باید کاری کنم که دائم الذکر بشوم، پس سعی کردم.

به روایاتی از امام صادق (علیه السلام) برخوردم که البته در کتاب توجه نفس مدرسه قرآنی نیز آمده است و جالب است که قلب را به کلمه‌ای تشبیه می‌کند که ۴ حالت دارد^۹: یا مرفوع است یا مجرور است یا مفتوح است یا ساکن. همه فعل و انفعالات ذکر را روی قلب با مثل توضیح می‌دهند که خیلی جالب است. با توجه به مطالعاتم، به نتیجه‌ای رسیدم که البته بسیار طول کشید. اینکه انسان هر وقت که کار خدایی می‌کند و براساس احکام الهی کاری را می‌کند یعنی ذکر خدا می‌کند. یعنی اگر کسی مثلاً برای اینکه خدا به او گفته آشپزی کن، آشپزی کند یعنی در طول آشپزی‌اش یاد خدا می‌کند. اگر بتواند منویاتش را، (که کلاهک اولیه است)، ببیند هر عمل طولی دارد و سری. طول عمل آن فرایندی است که عمل انجام می‌شود. مثلاً هر چند ساعت که کتابی می‌خوانم بخوانم اگر سرش را که کلاهک اولیه‌اش است، نیت خدایی کنم، کل عمل خدایی می‌شود. این طبق روایات است. بعد دیدم که توانستم کمی برائت پیدا کنم و از آن حالت غفلت قبلی خودم را تحقیر می‌کردم. انسان نباید به خودش اهانت کند. انسان باید خودش را عزیز کند و نه اینکه از خود متشکر باشد. باید خودش را بعنوان بنده خدا بداند.

دیدم که اگر این کار را انجام دهم مثلاً برای خدا می‌خواهم پس تما آن ذکر خداست. اما سعی کردم نیتم را عمیق کنم یعنی از آن به بعد کاری کنم که این خوابی که چند ساعت است، در یک فضای با ذکر بیشتری اتفاق بیافتد.

^۹ روایت اعراب القلوب

ابتدا از خواب نیز شروع کردم چون در ۲۴ ساعت بیشترین وقتی که انسان نمی‌داند که چه می‌شود خواب است! اگر انسان‌ها حتی برنامه‌ریزی‌های معمولی را هم از خواب‌شان شروع کنند به موفقیت نزدیک می‌شوند. خواب خوب داشته باشند، خواب با آرامش داشته باشند. اغلب انسان‌ها از خواب‌شان است که پریشانند. همین خواب نخوابیدن منشاء ناهنجارهای بیرونی می‌شود. روایات و سوره‌های زیادی در این حوزه داریم و برای هرکسی چاره‌ای اندیشیده‌اند. ساختار خواب که تنظیم باشد، صبح با یک نشاط خاصی بلند می‌شود. خواب خیلی هم خوب است. یعنی برای یک مومن باید کارتابل روزانه‌اش باشد. یعنی باید بداند امروز چه کارهایی برای خدا باید انجام دهد. خواب برای مومن باید تبدیل شود به محل ذکر. اینطور که تمام حوادث روزانه را با جهت‌گیری الهی انجام دهد. یعنی در خواب به او می‌گویند که یک نفر می‌آید و مواظب باش حرف غیبت می‌خواهد بگوید، پس راحت را کج کن که حرفی نزند. خواب را می‌شود به نظامی این‌چنینی تبدیل کرد. این اتفاق با ذکر قبل از خواب می‌شود.

اگر انسان همه چیزها را مانند تلویزیون و تلگرام و را کنار بگذارد و کمی زودتر آماده خواب شود، این خواب که تنظیم می‌شود وقتی صبح بیدار می‌شود، با یک نیروی اولیه‌ای بیدار شده است حتی اگر اهل نماز شب هم نباشد، می‌شود. مثل اینکه کسی بیدارش می‌کند. اگر کسی ذکر را در خوابش القا کند حتی اگر بین الطلوعین هم به خواب برود، خواب با ذکر بوده است. برنامه‌ها با یک نظم مشخصی براساس حکم خدا شروع به انجام شدن می‌کند. به طور طبیعی ذکر خدا به وسیله حکم خدا جاری می‌شود. ذکر خالص خدا برای نوع انسان‌ها غیرممکن است. ذکر خالص برای پیامبر و اولیاست و برای کسانی که به پیامبر و اولیاء ارتباط پیدا می‌کنند. یعنی می‌گویند این کارها را بکنید تا به پیامبر و اولیاء وصل شوید. وصل شدن ما از طریق احکام به امام، ذکر خالص را نصیب ما می‌کند. ذکر خالص خدا بدون رسول و امام غیر ممکن است.

روایاتی در کتاب توجه نفس راجع به ذکر آمده است، که البته تمام کتاب توجه به نفس بر اساس آن روایت است. از آن روایت‌هایی است که در مجالس معمولی اصلاً نباید خواند و دنبالش رفت. اگر کسی خواست بفهمد ذکر خالص خدا یعنی چه، فقط در این حد که افقش معلوم شود و از این معبر دنیایی انسان عدول کند، آن روایت را بخواند. یک معنایی از ذکر برایتان درست می‌کند که واقعا عجیب است. در تحریر می‌ماند که آیا انسان واقعا می‌تواند به اینچنین ذکر دست پیدا کند و واقعا برانگیخته می‌شود. همین که برانگیخته شد و آن حالت در او فعال شد، دیگر خودش را به گناه نمی‌فروشد. علت اینکه انسان‌ها گناه می‌کنند این است که مقاصد الهی برایشان پایین است

یا علتش این است که آنقدر بالا است که نمی‌توانند به آن دست پیدا کنند. قرآن آمده این را برایشان معقول کرده به این صورت که هر انسانی در هر درجه‌ای که هست می‌تواند با تبعیت از امام و رسول، ذاکر باشد.

سوال: ذکر خاصی برای نزدیک شدن به خدا و به یاد او بودن، هست که آن را بگوییم؟

- ذکر خاص هم می‌توانید بگویید اما لازم نیست. تبعیت از احکام خودش بالاترین ذکر است. بالاترین ذکر برای نوع انسان توجه به احکام الهی و حقوق فی‌مابین خودمان است. خیلی نکته مهمی است اینکه ادا کردن حقوق، بالاترین ذکر برای انسان است.

سوال: در جایی انسان‌ها مکذّب می‌شوند که حق‌شان با رسول مطابقت ندارد. یعنی انسان مکذّب حقی می‌شناسد؟

- نه الزاماً حق را نمی‌شناسد اما باطل را می‌شناسد.

سوال: یعنی اگر انسان خالی‌الذهن با حق روبرو شود، زودتر به حق می‌رسد؟

- بله سریع‌تر می‌رسد.

آیات آخر سوره شعرا در حکم جمع بندی حرف‌هاست. آیات انتهایی خوانده می‌شود و شما فقط ترجمه را ببینید و توجه کنید که چقدر با حرف‌هایی که گفتم هم‌خوانی دارد.

این آیات خیلی عجیب است. در تمام قرآن اگر کسی بخواهد نظام الهام الهی به قلب انسان را بگوید در همین آیات است.

وَإِنَّهُ لَنَزِيلٌ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۱۹۲)

از آیه ۱۰ تا به اینجا شد بین پرانتزی شد.

نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ (۱۹۳)

چه شد که قرآن به قلب پیامبر نازل شد؟

عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ (۱۹۴)

بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ (۱۹۵)

وَإِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ (۱۹۶)

قرآن ساخته و پرداخته پیامبر نبود. چرا نبود؟ چون این از زبر اولین نبود. آن چیزی که در زبر اولین باشد، نمی تواند ساخته و پرداخته پیامبر باشد. ترجمه نبوی نبود. وحی الهی بود و واسطه هم داشت، روح الامین.

أُولَئِكَ يَكُنْ لَهُمْ آيَةٌ أَنْ يَعْلَمَهُ عُلَمَاءُ بَنِي إِسْرَائِيلَ (۱۹۷)

می شود علمای بنی اسرائیل را آورد و از آنها پرسید که این حقایق در کتاب های قبلی تان نبود؟ و آنها تصدیق کنند که بوده است.

وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَىٰ بَعْضِ الْأَعْجَمِينَ (۱۹۸)

فَقَرَأَهُ عَلَيْهِمْ مَا كَانُوا بِهِ مُؤْمِنِينَ (۱۹۹)

فقط کسی می تواند به قرآن ایمان نیاورد که اعجمی باشد یعنی زبانش عربی نباشد. یعنی زبانش فطری نباشد. زبان غیر فطری است که از این قرآن دوری می کند. اگر از زبان فطری برگشته یعنی دیگر این قرآن برایش معنی ندارد. اما اگر همین مقدار زبان فطری باشد، قرآن را می فهمد.

كَذَلِكَ سَلَكْنَاهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ (۲۰۰)

اگر کسی قرآن در قلبش ورود نکرد، حتما مجرم است.

لَا يُؤْمِنُونَ بِهِ حَتَّىٰ يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ (۲۰۱)

فَيَأْتِيهِمْ بَعْتَهُ وَهُمْ لَا يُشْعُرُونَ (۲۰۲)

فَيَقُولُوا هَلْ نَحْنُ مُنْظَرُونَ (۲۰۳)

بالاخره همه می فهمند که این حق است. حتی آنهایی که مجرم اند. چرا که در نهایت می گویند کمی به ما فرصت بدهید. آنقدر فرصت است که همه به فطرتشان بر می گردند و همه از جرمشان پشیمان می شوند.

أَفَبِعَذَابِنَا يَسْتَعْجِلُونَ (۲۰۴)

أَفَرَأَيْتَ إِنْ مَتَّعْنَاهُمْ سِنِينَ (۲۰۵)

این آیات خیلی دردناک است. می‌گوید: «أَفَبِعَذَابِنَا يَسْتَعْجِلُونَ» (آیا می‌خواهی مارا عذاب کنی؟) و جواب می‌دهد: أَفَرَأَيْتَ إِنْ مَتَّعْنَاهُمْ سِنِينَ (ما عمر را بخاطر همین دادیم که شما چیزی برای خود جمع کنید!).

ثُمَّ جَاءَهُمْ مَا كَانُوا يُوعَدُونَ (۲۰۶)

مَا أَغْنَىٰ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يُمْتَعُونَ (۲۰۷)

هر چیزی که آنها از تمتعات دنیا داشتند، اصلا نیازشان را برطرف نکرد و هیچ کاری را از پیش نبرد.

وَمَا أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا لَهَا مُنْذِرُونَ (۲۰۸)

ذِكْرَىٰ وَمَا كُنَّا ظَالِمِينَ (۲۰۹)

ما ظالم نیستیم. اینکه انسان ناگهان در ذهنش می‌افتد که خدایا چرا به بندگانت ظلم می‌کنی؟ اینهایی که می‌گویند یعنی در ذهن طرف مقابل توهم این ظلم شکل می‌گیرد. اینکه مثلا چرا او را عذاب می‌کنی.. کمی به او فرصت بده.

وَمَا تَنْزَلَتْ بِهِ الشَّيَاطِينُ (۲۱۰)

وَمَا يَنْبَغِي لَهُمْ وَمَا يَسْتَطِيعُونَ (۲۱۱)

خیالتان راحت باشد که در قرآن هیچ شیطانی دخالت ندارد و شیاطین محل نزول وحی نیستند. لذا اگر غربی‌ها هم بخواهند از قرآن چیزی در بیاورند، نمی‌توانند.

إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْرُؤُونَ (۲۱۲)

نه شیطان و نه هیچ کسی که طهارت نداشته باشد، از قرآن چیزی نمی‌تواند بدست آورد. چون اگر می‌توانستند در این ۲۰۰ سال حتما کارهایی می‌کردند.

فَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتَكُونَ مِنَ الْمُعَذَّبِينَ (۲۱۳)

وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ (۲۱۴)

این آیه ما را یاد امیرالمومنین (علیه السلام) و اولین دعوت‌های پیامبر می‌اندازد. اولین پرچم‌هایی بوده است که به اهتزاز در آمده است.

وَاحْفَظْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۲۱۵)

فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنَّي بِرِيءٍ مِمَّا تَعْمَلُونَ (۲۱۶)

وَتَوَكَّلْ عَلَى الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ (۲۱۷)

الَّذِي يَرَاكَ حِينَ تَقُومُ (۲۱۸)

وَتَقَلُّبِكَ فِي السَّاجِدِينَ (۲۱۹)

إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۲۲۰)

هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلَىٰ مَنْ تَنَزَّلُ الشَّيَاطِينُ (۲۲۱)

آن طرف وحی و این طرف شیطان. آیا شما را آگاه کنم که شیطان‌ها به سراغ چه کسانی می‌آیند؟

تَنَزَّلُ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ (۲۲۲)

شیطان می‌آید و نازل می‌شود بر کسی که آفاک اثم است.

يُلْقُونَ السَّمْعَ وَأَكْثُرُهُمْ كَاذِبُونَ (۲۲۳)

وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ (۲۲۴)

أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ (۲۲۵)

وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ (۲۲۶)

قلبی که آفاک اثم است، محل نزول وحی که نیست، بلکه محل نزول شیاطین است. شیاطین می‌آیند و به او دیکته می‌کنند که چه بکند و چه نکند. انسان از بعضی افراد تعجب می‌کند که او چقدر باهوش است. نه اتفاقاً او باهوش نیست، اشتباه نکنید بلکه او خوب آفاک اثمی است! یعنی از یک نظام بالاتری خط می‌گیرد پیروی می‌کند. آفاک یعنی کسی که از حق روی برگرداند. البته یکی از معناهایش این است. اثم یعنی کسی که کار خیری را ببیند و سستی کند به نحوی که حقی از بین برود. پس آفاک یعنی صرف نظر کند از حق و یا اصلاً حق را نشناسد. اثم یعنی تاخیر در خیر موجب تضييع حق می‌شود. مثلاً در اداره یک نفر با کسی مشکلی پیدا کرده و ما هم کوتاهی کردیم و

از او دفاع نکردیم، بعد هم او را از اداره بیرون کردند. چرا؟ چون ما برای دفاع دیر اقدام کردیم. دیر اقدام کردن-
هایی که حقوق را تضییع می کند، اثم می گویند. افاک اثم تبدیل به صفت می شود.

«والشعراء» یعنی آنهایی که می بافند. منظور کسانی که شعر می گویند نیست. یعنی برای خودشان حق و آیین نامه
درست می کنند. یعنی کسانی که در مقابل حق، یک وزن دیگری برایش تعریف می کنند.

وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ (۲۲۴)

در آیات حضرت ابراهیم (علیه السلام) «غاوون» را در مقابل قلب سلیم مطرح کرد. در اینجا فقط نشانه غاوون را می-
گویند و آن نشانه این است که انسان چیزی را ادعا کند و برخلاف آن ادعای حق، کار دیگری را انجام دهد.

سوال: در آیه ۲۲۵ و ۲۲۶ منظور شعراء چیست؟

- بله، زیرا می گویند «يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ» به طور طبیعی مانند یک منظومه عمل می کند.

انشاءالله که خداوند به میمنت ماه شعبان به ما توفیق بدهد که حقوق یکدیگر را بشناسیم و در صدد ادا شدنش باشیم
و به واسطه این ادا شدن حق، ذکر خدا را در قلب خودمان جاری کنیم، به برکت صلوات بر محمد و آل محمد.

تعمیل در فرج امام زمان (عج) صلوات